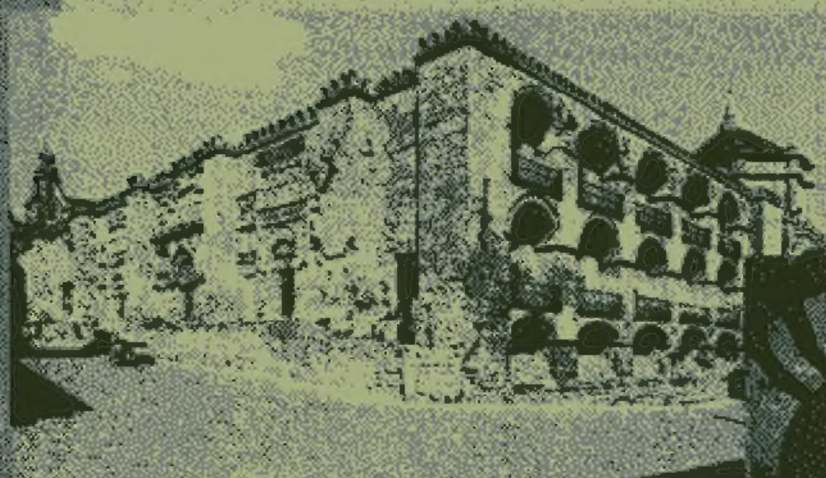


تاریخ فتح اندلس

ابن قوطیه ابوبکر محمد بن عمر (متوفی ۳۶۷ هـ - ۹۷۷ م)

تصحیح ابراهیم ابیاری   ترجمهٔ حمید رضا شیخی









تاریخ فتح اندلس

تألیف

ابن قوطیه ابوبکر محمد بن عمر

متوفی ۳۶۷ هـ - ۹۷۷ م

تصحیح

ابراهیم ابیاری

ترجمه

حمید رضا شیخی

ابن قوطیه، محمدبن عمر، - ۳۶۷ ق.
تاریخ فتح اندلس / تالیف ابن قوطیه ابوبکر محمد بن عمر؛ به تصحیح ابراهیم ابیاری؛ ترجمه حمید رضا شیخی. - مشهد : آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۸.
۱۵۰ ص.
چاپ دوم.
عنوان اصلی تاریخ افتتاح الاندلس.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱.اندلس - تاریخ -متون فارسی تا قرن ۱۴. ۲. اسپانیا - تاریخ -حکومت اعراب، ۷۱۱ - ۱۴۹۲. ۳. اسپانیا - تاریخ - دوره اسلامی، ۷۱۱ - ۱۴۹۲. الف. ابیاری، ابراهیم، مصحح. ب. شیخی، حمید رضا، ۱۳۳۷، مترجم. ج. آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی. د. عنوان.
۹۴۶/۰۲ DR ۱۰۱
فهرست‌نویسی پیش از انتشار: کتابخانهٔ بنیاد پژوهشهای اسلامی



تاریخ فتح اندلس

ابن قوطیه

مصحح: ابراهیم ابیاری
ترجمهٔ حمیدرضا شیخی
طرح جلد: سید مسعود فرهنگ
چاپ اول: ۱۳۶۹
چاپ دوم: ۱۳۷۸
۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ آستان قدس رضوی
قیمت: ۵۰۰۰ ریال

مشهد - ص. پ ۳۶۶ - ۹۱۷۳۵ تلفن ۵ - ۸۲۱۰۳۳
مرکز پخش: شرکت به‌نشر، دفتر مرکزی: مشهد، تلفن ۳۷ - ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۱۹۸۱۰

شابک	۹۶۴ - ۴۴۴ - ۲۵۲ - ۰
ISBN	964 - 444 - 252 - 0

فهرست



سخن مترجم

کتاب «تاریخ افتتاح الاندلس»، که اینک ترجمهٔ آن را با عنوان «تاریخ فتح اندلس» پیش رو دارید، اثر ابن قوطیّه (م: ۳۶۷هـ) مورخ، محدث، فقیه، لغوی و شاعر اندلسی سدهٔ سوم و چهارم هجری است. به نظر مترجم این متن کهن تاریخی، که مشتمل است بر رویدادهای تاریخی اندلس از آغاز گشایش آن توسط مسلمانان تا مرگ امیر عبدالله اموی به سال ۳۰۰ هجری، بیشتر بدان سبب ارزشمند است که اولاً: مؤلف، خود، اندلسی است و طبیعةً به اوضاع و احوال تاریخی و جغرافیایی این سرزمین آشناتر و آگاهتر است*. ثانیاً: معاصر با امویان اندلس است واین خود، براعتبار گفته های تاریخی او می افزاید. ثالثاً: در این کتاب، گاه و بیگاه مطالبی به چشم می خورد که بندرت می توان آنها را در دیگر آثار تاریخی یافت. تنها کتابی که ممکن است از این لحاظ با کتاب ابن قوطیه برابری کند شاید «اخبارمجموعه» باشد. بیان این جمله با عبارت «ممکن است» و «شاید» و خودداری از داوری قطعی از آن روست که، به رغم تلاش فراوان برای دست یابی بدین کتاب برای حلّ پاره ای مشکلات موجود در کتاب حاضر، متأسفانه توفیقی به دست نیاوردیم. تنها دلیلِ ما بر احتمال فوق وجود پاره ای نقل قولها از کتاب «اخبارمجموعه» دربرخی کتب تحقیقی تاریخی است.

---

* کتبی که به شرح حال ابن قوطیه پرداخته اند از او با صفت «متضلع در تاریخ اندلس» یاد کرده اند.

دربارهٔ کتاب حاضر ومؤلف آن در مقدمهٔ مصحح محترم به تفصیل سخن رفته است. بنابراین، هر سخنی پیرامون این دو موضوع از سوی مترجم تکرار مکررات و مایه ملال خواننده خواهد بود، فقط به ذکر این نکته دربارهٔ مؤلف بسنده می‌کنیم که وی از تبار زنی گاتی است به‌نام ساره یا سارا که از نوادگان غیطشه یا ویتیزاWittizواپسین پادشاه اسپانیاست. او از طبقهٔ مولّدین است و به همین علت هم ـــ به گفته دکتر احمد مختارالعبادی ـــ علیرغم تعصب دینی تحت گرایشهای ملی گرایانهٔ اسپانیایی قرار دارد که رد پای آن را در لابه‌لای کتاب حاضر گاه می‌توان مشاهده کرد.

همچنان که در مقدمهٔ مصحح مفصلاً بحث شده و دیگر محققان نیز بدان اشاره کرده‌اند از سیاق عبارت کتاب حاضر چنین برمی‌آید که این کتاب تألیف مستقیم شخص ابن قوطیه نیست، بلکه به احتمال بسیار زیاد تقریرات او بوده که بعدها توسط یکی از شاگردانش گردآوری شده است و به گمان مترجم همین شکل درسی و تقریری آن موجب شده که کتاب درپاره‌ای موارد هم انسجام و هماهنگی تألیف را نداشته و هم دچار نوعی ابهام باشد که عمدهٔ ناشی از روشن نبودن مرجع ضمایر و فاعل فعلها و... است. شاید بتوان علت این امر را این گونه توجیه کرد که ظاهراً مطالب و شخصیتهای تاریخی برای شاگردان ومستمعان ابن‌قوطیه روشن بوده و او نیازی به بیان تفصیلی آنها نمی‌دیده لذا سخنان خود را به اختصار برگزار می‌کرده است. علاوه براین، کتاب از اغلاط اعرابی، چاپی و حتی غیرچاپی نیز خالی نیست. همهٔ این مسائل موجب شده که مترجم در ترجمه آن با مشکلاتی مواجه شود، امّا به‌خواست و یاری پروردگار و مراجعه به‌منابع متعدد تاریخی براین مشکلات فائق آمده است. دریکی دو مورد هم ظاهراً مطالب از لحاظ تاریخی درست به‌نظر نمی‌رسد که به‌لحاظ وفاداری به‌متن و رعایت امانت به‌همان صورت اصلی ترجمه شده ولی درپاورقی ـــ با تکیه برمنابع تاریخی ـــ به‌شکل درست آنها اشاره کرده‌ایم.

براهل فن پوشیده نیست که وقتی مصححی دست به‌تصحیح یک نسخه خطی می‌زند شرط لازم آن است که در مقدمهٔ خود به‌نسخه‌های مورد استفاده و ارزش و اعتبار هر یک و این که کدامیک ازآنها اساس کار او بوده

است اشاره کند و موارد اختلاف نسخه اصلی با نسخه‌های فرعی را، با برگزیدن رمزی برای هریک از آنها، در پاورقی یادآوری کند. اما متأسفانه مصحح این کتاب چنین کاری نکرده است بلکه تنها به ذکر چهار نسخهٔ خطی در کتابخانه‌های مختلف و چاپهایی که قبلاً از کتاب تاریخ افتتاح الاندلس صورت گرفته، بسنده کرده است بدون آن که به کیفیت کار خود اشاره کند. البته عبارت «نسخه های اصل» در پاورقی ها ظاهراً اشاره به همین نسخه های خطی است ولی اشکال، همچنان به‌قوت خود باقی است.

مصحح یکی از امتیازهای چاپ خود را برچاپهای دیگران تنظیم فهرست برای این کتاب می‌داند لیکن شایان توجه است که همین فهرستها نیز خالی از عیب نیست.

در پایان، ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که هرجا توضیحی ضروری بوده از آوردن آن دریغ نورزیده در متن میان [ ] قرار داده‌ایم و در پاورقی با علامت * مشخص کرده‌ایم. بنابراین مطالب میان [ ] چه در متن و چه در پاورقی و مطالب مشخص شده با علامت ستاره در پاورقی از افزوده های مترجم است. این توضیحات را با تکیه براین منابع آورده‌ایم:

۱ــ المقتبس من أبناء اهل الاندلس، ابن حزم قرطبی.
۲ــ البیان المغرب، ابوالعباس احمدبن عذاری مراکشی.
۳ــ نفح الطیب، مقری.
٤ــ المقدمة، عبدالرحمن بن خلدون.
۵ــ وفیات الأعیان، ابن خلکان.
٦ــ بغیة الوعاة، سیوطی.
۷ــ تاریخ علماء الاندلس، ابن فرضی.
۸ــ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر.
۹ــ فجرالاندلس، دکتر حسین مؤنس.
۱۰ــ تاریخ عرب، فیلیپ حِتّی.
۱۱ــ اصطلاحات دیوانی، حسن انوری.

امیدواریم که ترجمهٔ این اثر معتبر و ارزشمند تاریخی، که درواقع هم ترجمه وهم تا حدی تصحیح است، مورد حسن قبول و استقبال خوانندگان و

اهل فن قرار گیرد و اشتباهات و لغزشهای احتمالی آن را با دیده بزرگواری بنگرند و با یادآوری آنها بر بنده منت نهند و موجبات اصلاح این اشتباهات را درآینده فراهم سازند.

حمیدرضا شیخی ـ مشهد مقدس



مقدمهٔ مصحح

الف ــ آشنایی با مؤلف

ابن قوطیه همان ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی بن مزاحم اندلسی است که در قرطبه زاده شد و در همان جا نیز در گذشت. قوطیه، که نسب مؤلف بدو می‌رسد، منسوب به قوط بن حام بن نوح (ع) می‌باشد.

آنچه گفته شد سخن **ابن خلکان** و **یاقوت** بود. یاقوت، و به تبع او **سیوطی** در **بغیة الوعاة**، به دنبال این مطلب افزوده‌اند: قوم قوط، پیش از اسلام به روزگار ابراهیم علیه السلام، در **اندلس** می‌زیسته‌اند.

زبیدی نیز در **تاج العروس** عبارت «پدرسیاهان ــ یعنی حام بن نوح* ــ و [مردم] هندوسند» را اضافه کرده است.

ظاهراً، قوطها** همان ژرمنهایی هستند که نخست در دهانهٔ رود ویستول

* ظاهراً در این عبارت، که به عنوان توضیح از سوی مصحح کتاب حاضر افزوده شده است، یا افتادگی چاپی صورت گرفته و یا مصحح محترم سهواً دچار اشتباه شده است زیرا در **تاج العروس**، ج ۵ ص ۲۱۳ (قوط) و نیز در **وفیات الأعیان**، ج ٤، عبارت «پدرسیاهان و...» به عنوان صفت قوط ــ و نه حام ــ آمده است. عبارات این دو کتاب بقدری روشن است که بعید می‌نماید شخصیتی مانند ابراهیم ابیاری بعمد مرتکب چنین اشتباه فاحشی شده باشد.

** **گوتها یا گتها** Goths قومی ژرمنی هستند که مسکن اولیه آنان احتمالاً **اسکاندیناوی** بوده است ولی درآغاز سالهای میلادی در ساحل جنوبی دریای بالتیک، در شرق رود ویستول، سکونت

می‌زیسته اند و سپس، از آن جا به جنوب اروپا کوچ کرده اند. هنر گوتیک نیز منسوب به همین قوم است.[۱]

به گفتهٔ ابن‌قوطیه در کتاب حاضر قوطیه، که وی بدو نسب می‌برد، همان **سارا** دختر **المُند بن غیطشه**، آخرین پادشاه گوت، است. اما ابن‌خلکان، بدون آن که از سارا نام ببرد، وی را دختر **أَبّة بن غیطشه** معرفی می‌کند. شاید ابن خلکان این مطلب را از **أخبار مجموعه**[۲] گرفته باشد زیرا در این کتاب أبّه پسر غیطشه معرفی شده است. اما بهتر آن است که أبّه را برادر غیطشه بدانیم و نه پسر او زیرا، بنا به گفتهٔ ابن قوطیه، فرزندان غیطشه عبارتند از: **وقله**، **أَلْمُنْد** و **أرطباس** یا **ارطباش** { Ardabast }.

به روایت ابن‌قوطیه، که بعداً ابن خلکان نیز از او نقل کرده است، سارا با قوطیه به دادخواهی از عموی خود ارطباس فرمانروای اندلس، که املاک وی را تصاحب کرده بود، نزد **هشام بن عبدالملک** آمد وهشام او را به‌عقد ازدواج **عیسی بن مزاحم** درآورد. عیسی بن‌مزاحم همراه سارا به اندلس آمد و املاک او را پس گرفت. عیسی در همان سال ورود عبدالرحمن بن معاویه به اندلس درگذشت و دو فرزند از سارا به نام **اسحاق** و **ابراهیم** به‌جای گذاشت.

پس از فوت عیسی دو تن به نامهای «حیوة بن ملامس مذحجی» و «عُمیر بن سعید لخمی» خواستار ازدواج با سارا شدند اما سارا عُمیر را به‌شوهری برگزید که ثمرهٔ این ازدواج **حبیب بن عُمیر** است[۳].

عیسی بن‌مزاحم از موالی **عمر بن عبدالعزیز** بود و ازدواجش با سارا سبب انتقال او به اندلس شد. سارا تا روزگار امیر **عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک** زنده بود وگاه نزد او می‌رفت و

داشتند که از مصب دانوب تا دنیپر امتداد داشت ـــ نقل از دایرة المعارف مصاحب.

۱ـــ رک: فهرست همین کتاب.

۲ـــ رک: فهرست اخبار مجموعه.

۳ـــ رک: فهرست همین کتاب.

عبدالرحمن نیازهای او را برآورده می‌کرد.

به گفتهٔ **ابوعمراحمد بن محمد بن عفیف** مورّخ ـ متوفّی به‌سال ۴۳۰ هـ ـ در کتاب **الاحتفال فی أعلام الرجال**، که دربارهٔ فقها وعلمای متأخر قرطبه نوشته شده است، نام قوطیه تا روزگار او [=ابوعمر] برفرزندان ونوادگان وی نیز اطلاق می‌شده است. این مطلب را **ابن اَبّار** نیز، به‌نقل از ابوعمر، در کتاب **تکملهٔ** خود آورده است.

چنان که گذشت زادگاه ابوبکرمحمد بن عمر قرطبه بوده اما زادروزش دانسته نیست؛ زیرا همهٔ شرح حال نویسان او در این زمینه سکوت کرده‌اند. با این حال می‌توان زادروز او را در اواسط نیمهٔ دوم قرن سوم هجری دانست؛ زیرا، همچنان که اندکی بعد خواهیم گفت، مورخان از عمر دراز او سخن به‌میان آورده‌اند.

درستی این سخن زمانی بیشتر تأیید می‌شود که از ملاقات **ابوعلی قالی** با ابن قوطیه در اشبیلیه مطلع باشیم و بدانیم که ابن قوطیه، در این هنگام، از نظر علمی در حد کمال بوده و ورود قالی به أندلس نیز بعد از سال ۳۲۸ هـ اتّفاق افتاده است.

می‌دانیم که ابوبکر محمد بن عمر از زادگاه خود قرطبه به‌اشبیلیه نقل مکان کرده است امّا تاریخ این انتقال نیز همچون تاریخ زادنش معلوم نیست، ولی پیداست که این مسافرت در سالهای نخستین عمر او نبوده است؛ زیرا به‌روایت برخی شرح حال نویسان ابن قوطیه، وی در قرطبه از محضر اساتیدی چند ازجمله: **طاهربن عبدالعزیز، ابن ابی الولید أعرج، محمد بن عبدالوهاب بن مغیث، محمد بن عمربن لُبابه، عمربن حفص بن ابی تمّام، أسلم بن عبدالعزیز، احمد بن خالد، محمد بن مسور، محمد بن عبدالملک بن أیمن، عبدالله بن یونس، احمد بن بشرأغبش وقاسم بن أصبغ** بهرهٔ علمی برده است. و این خود، نشان می‌دهد که سالهای زندگانی نامبرده در قرطبه کوتاه نبوده است.

ابوبکر محمد بن عمر، سپس، از قرطبه به‌اشبیلیه رفته و در آن جا نیز از

خرمن دانش اساتیدی چند ــ که البته شمار آنان به‌شمار اساتید وی در قرطبه نمی‌رسند ــ خوشه چیده است. از جملهٔ این اساتید می‌توان **محمدبن عبدالله بن قوق، حسن بن عبدالله زبیری، سعیدبن جابر، علی بن ابی شَیبه و سیدأبیه الزاهد** را نام برد.

بدون شک، ابن قوطیه در محضر اساتید دیگری هم به‌تلمّذ نشسته است؛ زیرا شرح‌حال‌نویسان او یادآور می‌شوند که وی اکثر مشایخ و اساتید روزگار خود را در اندلس ملاقات کرده، از آنان دانش اندوخته و از ثمرات علمی ایشان بسیار نقل کرده است.

مقری در **نفح الطیب** و **قفطی** در **إنباه الرواة** برآنند که ابوعلی قالی نیز از اساتید ابن‌قوطیه بوده است. امّا ابن خلکان عبارتی دارد که تقریباً این موضوع را نفی کرده آن دو را همکار و دوست هم معرفی می‌کند. او می‌گوید: چون ابوعلی قالی به‌أندلس آمد با ابن قوطیه ملاقات کرد. ابوعلی او را بسیار بزرگ و گرامی می‌داشت تا آن جا که روزی **حکَم** پسر **الناصر لدین الله عبدالرحمن**، حاکم أندلس از ابوعلی پرسید: از دانشمندان شهرما [قرطبه] که دیده‌ای کدام یک در علم لغت داناترند؟ او گفت: محمدبن قوطیه.

به هرحال، کثرت مشایخ واساتید ابن‌قوطیه درقرطبه، مؤیّد آن است که نقل مکان وی از قرطبه به‌اشبیلیه ــ همچنان که گفتم ــ در روزگار جوانی او نبوده است. بلکه به‌نظر می‌رسد این انتقال در زمانی صورت گرفته که پدرش منصب قضا در اشبیلیه را از سوی ناصر به عهده داشته است. گرچه از سن ابوبکر در این هنگام بی اطلاعیم امّا از آن جا که پذیرفتن مناصب قضا در گذشته جز در سنین بالا امکان‌پذیر نبوده است می‌توان گفت که فرزندان چنین اشخاصی نیز تا حدی در سنین بالایی از عمر به سرمی‌برده اند.

از این موضوع که بگذریم باید گفت زمان اقامت ابن‌قوطیه در اشبیلیه کوتاه بوده و از مدّت سرپرستی منصب قضاء توسط پدرش در این شهر، فراتر نرفته است. ابن‌قوطیه در قرطبه صاحب املاک بود و، همچنان که بعداً خواهیم گفت،

در همان جا نیز دیده از جهان فرو بست و به خاک سپرده شد.

بیشترین کتبی که نزد ابن‌قوطیه قرائت و از او آموخته می‌شد کتب مربوط به‌لغت بود؛ زیرا وی حافظ لغت و سرآمد مردم روزگار خود در این دانش بود. هیچ کس را یارای برابری با او و پای نهادن بر قلهٔ رفیع دانش لغوی او نبود.

ابن‌فرضی می‌گوید: زمانی که به‌فراگیری زبان عربی مشغول بودم برای شنیدن الکامل محمد بن یزید مبرّد نزد ابن‌قوطیه می‌رفتم و او آن را از سعید بن جابر روایت می‌کرد. من در چندین مجلس درس وی حاضر شدم.

او، همچنین می‌گوید: گروهی از افراد میانسال و کهنسال که مناصب قضا،عضویت در شورا و مناصب حکومتی را به‌عهده داشته‌اند، اعم از شاهزادگان و دیگران، از ابن‌قوطیه روایت کرده‌اند.

شاید علت این امر، شهرت ابن‌قوطیه در حفظ اخبار اندلس، آگاهی از سرگذشت فرمانروایان و احوال فقها و شعرای آن جا بوده به گونه‌ای که این همه را از حفظ دیکته می‌کرده است. بااین حال، به گفتهٔ ابن‌فرضی، وی در نقل حدیث وفقه ضابط* نبود و اصولی برای مراجعه به‌آنها نداشت به‌همین سبب گفته‌های او در این زمینه حمل برمعنا می‌شد و به‌لفظ آنها اعتنایی نمی‌شد. ابن‌فرضی می‌افزاید**: به‌مجالس درس او حاضر شدم درحالی که وی را مردی پارسا و بی اعتنا به‌پوشاک یافتم. سپس می‌گوید: گفته شده که وی در حدیث تدلیس*** می‌کرد.

آنچه گفته شد سخنان ابن‌فرضی پیرامون منزلت و مرتبهٔ ابن‌قوطیه در فقه و

---

* ضبط از شرایطی است که راوی حدیث باید داشته باشد و بدان معناست که راوی کمتر سهو و اشتباه داشته باشد نه این که از سهو و نسیان مبرا باشد.

** برخلاف گفتهٔ نویسنده، از این قسمت به بعد در کتاب ابن فرضی، تاریخ علماء الاندلس، نیامده است.

*** تدلیس، نزد محدثان آن است که راوی اسناد حدیث را بیندازد. برای توضیح بیشتر به کشاف اصطلاحات الفنون مراجعه کنید.

حدیث بود که در برخی از آنها، ابن خلکان، یاقوت **وسیوطی** نیز با او همصدا هستند.

ابن فرحون همین مطالب را از ابن فرضی نقل می‌کند اما در کنار آنها سخنان **ابن عفیف** را نیز می‌آورد که با سخنان ابن فرضی متناقض است. او می‌گوید: ابن عفیف گفته است: او ــ ابن قوطیه ــ مردی گرانمایه، داناترین مردم روزگار خود در لغت و زبان عربی و حافظ فقه، حدیث، خبر، نوادر و شعر بود. در حدیث توانا بود و آن را بسیار روایت می‌کرد. و در عین حال فردی عابد و پارسا بود.

وی، همچنین، به نقل از **طبقات ابن عبدالرؤوف** می‌گوید: ابوبکر از دانشمندان أندلس بود. او در زمرهٔ فقها و در صدر ادبا قرار داشت، حافظ لغت و زبان عربی، آگاه به غریب، نادر، شاهد و مثل و دانای به خبر واثر بود، شعر را نیکو می‌سرود، کلمات درست را به کار می‌برد و معانی را روشن بیان می‌کرد... او یکی از پیشوایان دین بود که به فقه وسنت توجه تام داشت و از بزرگ‌منشی آشکاری برخوردار بود.

دربارهٔ این که چه کسانی ازابن قوطیه روایت کرده‌اند شرح حال نویسان او سکوت کرده‌اند. تنها قفطی به یکی از آنان، یعنی **قاضی ابوالحزم خلف بن عیسی بن سعید الخیر الوشقی**، اشاره کرده است. علاوه براین، از گفتهٔ **ابن فرضی**، مبنی براستماع کتاب **الکامل** مبرد از ابن **قوطیه**، به طور ضمنی برمی‌آید که ابن فرضی هم یکی از راویان ابن قوطیه بوده است.

در لابلای مطالب گذشته از قول ابن فرحون گفته شد که ابن قوطیه شاعر نیز بوده است. شعر را نیکو می‌سروده، معانی را روشن و خالی از تعقید بیان می‌کرده و آن را به زیبایی آغاز می‌کرده و به زیبایی هم به پایان می‌برده است. ابن فرحون، پس از بیان این اوصاف دربارهٔ ابن قوطیه، افزوده است: جز آن که وی سرودن شعر را رها کرد و بهتر از آن را برگزید. به نظر می‌رسد که او سرودن شعر را در دوران سالخوردگی خود کنار گذاشته باشد.

ابوبکر یحیی بن هذیل تمیمی، از شعرای معاصر ابن‌قوطیه، نقل می‌کند که روزی به ملک خود، واقع در کوهپایهٔ قرطبه، می‌رفتم که در میانهٔ راه به ابن‌قوطیه، که در حال مراجعت از آن‌جا بود، برخوردم ــ ابن‌قوطیه را نیز در آن جا ملکی بود ــ چون مرا دید ایستاد و از دیدنم اظهار شادمانی کرد. و من نیز از باب مزاح و بی‌درنگ به او گفتم:

مِن أینَ أقبلتَ یا مَنْ لا شَبیهَ لَهُ ‌‌‌ وَمَنْ هُوَ الشَّمسُ وَالدُّنیا لـه فَلَكُ [۱]

و او با لبخندی در دم پاسخ داد:

مِنْ مَنْزِلٍ تُعْجِبُ النُّسّاكَ خَلوتُهُ ‌‌‌ وفیه سَتْرٌ علی الفُتّاكِ إنْ فَتَكوا [۲]

ابن‌هذیل می‌گوید: نتوانستم از بوسیدن دستش خودداری کنم؛ زیرا او استاد من بود.

ظاهراً این ملاقات پس از بازگشت ابن‌قوطیه از اشبیلیه به قرطبه بوده است.

از جمله اشعار دیگری، که از ابن قوطیه نقل شده است، ابیات زیر، در توصیف فصل بهار می‌باشد:

ضَحِكَ الثَّری وبدالكَ استبشارُهُ ‌‌‌ واخضرَّ شاربُـه وطـرَّ عِذارُهُ [۳]

وَرَنَتْ حدائقُه وآزرَ نَبْتُـهُ ‌‌‌ وتفطّرت أنوارُه وثِمارُهُ [۴]

واهتزَّ ذابِلُ كُلِّ ماءٍ قَرارِهِ ‌‌‌ لَمّا أتی مُتَطَلِّعاً آذارُهُ [۵]

وتَعَمَّمَتْ صُلْعُ الرُّبی بِنَباتِها ‌‌‌ وتَرَنَّمَتْ عن عُجْمَةٍ أطیارُهُ [۶]

---

۱ ــ از کجا می‌آیی ای کسی که بی‌نظیر است وای کسی که خورشید است و دنیا فلک اوست.

۲ ــ از آنجا که خلوتش پارسایان را خوش آید و دلبران را نیک پناهگاهی باشد به گاه نبرد.

۳ ــ زمین خندید و شادیش بر تو نمایان شد سبزه‌هایش رویید و گیاهانش بردمید.

٤ ــ بوستانهایش زیبا و خیره کننده شدند و گیاهانش به هم پیچیدند شکوفه هاش شکفت و میوه‌هایش برآمد.

۵ ــ آبهای مانده ورا کد برکه ها تکان خوردند چون ماه آذار از راه در رسید.

٦ ــ تپه های عریان لباس گیاهان پوشیدند و پرندگان به نغمه سرایی پرداختند.

این ابیات نیز از او روایت شده است:

ضُحیً أناخُوا بوادی الطَّلح عیرَهُمَ ... فأوردوها ... آیّ ابراد [۱]

أکْرِم به وادیاً حَلَّ الحَبیبُ به ... مابَین رَنْدٍ وصَفْصافٍ وفِرْصادُ [۲]

یاوادیاً سارعنه الرَّکْبُ مُرتَحلاً ... باللهِ قُل أین سار الرَّکْبُ یاوادی [۳]

أبالحِمَی نزلُوا أم باللِّوی عَدَلَو ... أمْ عَنْکَ قد رَحَلُوا خُلفاً لِمیمادی [۴]

بانوا وقدأوْرَثُوا جسمی لِبینِهِمُ ... سُقْماً وقد قَطعوا بالبَیْن أکْبادی [۵]

ابیات زیر را نیز «ابوسعید بن دوست» از ابن قوطیه نقل کرده که ظاهراً در مدح ناصر سروده شده است:

یا مَن یُجَرِّد مِن بصیرتِه ... تَحت الحَوادث صارِمَ العَزم [۶]

رُعِبَ العَدُوُّ فما تَمَثَّلتَ لَهُ ... الّا تَفزَّعَ منک فی الحُلم [۷]

أضحی لَکَ التَّدبیرُ مُطَّرِداً ... مثل اطِّرادِ الفعل للاسم [۸]

رَفَع العَدوُّ إلیکَ ناظِره ... فرآکَ مُطَّلِعاً مَع النَّجم [۹]

از آن جا که بیشترین انس وارتباط ابن قوطیه با زبان و فروع آن بوده است لذا بیشترین آثار او نیز درهمین زمینه نوشته شده و به موضوعات دیگر کمتر پرداخته است.

گرچه ابن قوطیه در روزگار خود از دانشمندان بنام اندلس بوده و ناصر،

---

۱ ــ چاشتگاه، شتران خود را در وادی طلح خسباندند و شبانگاه آنها را سیراب کردند چه سیراب کردنی.

۲ ــ چه خوش است آن وادی که دوست در آن فرود آید در میان درختان مورد و بید و توت.

۳ ــ ای وادی که کاروان از تو کوچید و رفت تورا به خدا بگو که آن کاروان به کجا رفت.

۴ ــ آیا در حمی فرود آمد یا سوی لوی رفت یا که تو را ترک گفتند از سر بدعهدی با من.

۵ ــ رفتند و با جدایی خود برای من جسمی بیمار به یادگار گذاشتند و جگرم را پاره پاره کردند.

۶ ــ ای آن که در پیشامدها شمشیر ارادهٔ خویش را از سر بصیرت برکشی.

۷ ــ دشمن را به هراس افکندی چنان که در رؤیا نیز از تو می‌ترسد.

۸ ــ تورا تدبیر پیوسته همراه باشد همچون همراه بودن فعل با اسم.

۹ ــ دشمن نگاهش را بر تو انداخت و تورا دید که با ستاره طلوع کرده‌ای.

حاکم اندلس، به‌وجود او افتخار می‌کرد و قالی نیز به‌فضل و دانش او گواهی داده است با این حال از نوشته‌های او جز اندکی ناچیز، که هرگز با آن دانش گستردهٔ ابن قوطیه و عمر دراز او سازگاری و تناسب ندارد، به‌جا نمانده است. این آثار، که نام آنها در کتب تراجم آمده است، عبارتند از:

۱ــ **الأفعال و تصاریفها**: این کتاب نخستین تصنیف در این باب به‌شمار می‌اید. بعدها **ابن‌قطاع** نیز به‌پیروی از ابن قوطیه و به‌شیوهٔ کتاب او دست به‌تألیف زده و آن دسته از کلمات رباعی و خماسی را، که در کتاب ابن‌قوطیه نیامده، جمع‌آوری کرده است.

از کتاب الأفعال ابن‌قوطیه نسخه‌ای خطی در کتابخانهٔ **مرادملا**، شمارهٔ ۱۷۹۰، موجود است و خاورشناس **گیدی** آن را برای نخستین بار در سال ۱۸۹٤م در شهر لیدن چاپ و منتشر کرده است.

۲ــ **المقصور و الممدود**: به گفته منابع: ابن‌قوطیه در این کتاب [کلمات مقصور و ممدود را] گردآورده است که شمار آنها زیاد و توصیف ناپذیرند. او با تألیف این کتاب برگذشتگان برتری جسته و آیندگان را [ازآوردن مانند آن] ناتوان کرده است.

به گمان ما کسانی که این سخنان را دربارهٔ کتاب فوق‌الذکر اظهار داشته‌اند یقیناً، خود، آن را دیده‌اند. لیکن ما، به دلیل فقدان این کتاب، نمی‌توانیم دربارهٔ آن داوری کنیم، فقط یادآور می‌شویم که پیش از ابن‌قوطیه نیز افراد زیادی در این موضوع قلم زده‌اند. از جمله:

فراء، متوفی به‌سال ۲۰۷ هـ.

اصمعی، متوفی به‌سال ۲۱٦ هـ.

یزیدی، متوفی به‌سال ۲۲۵ هـ.

سجستانی، متوفی به‌سال ۲۲۵ هـ.

ابن عبید، متوفی به‌سال ۲۷۳ هـ.

مبرد، متوفی به‌سال ۲۸۵ هـ.

انباری، متوفی به‌سال ۳۰۴ هـ.

زجاج، متوفی به‌سال ۳۱۰ هـ.

ابن‌شقیر، متوفی به‌سال ۳۱۷ هـ.

ابن‌درید، متوفی به‌سال ۳۲۱ هـ.

خزاز، متوفی به‌سال ۳۲۵ هـ.

ابن‌انباری، متوفی به‌سال ۳۲۸ هـ.

ابن‌ولاد، متوفی به‌سال ۳۳۲ هـ.

ابن‌درستویه، متوفی به‌سال ۳۴۷ هـ.

ابن‌مقسم، متوفی به‌سال ۳۵۵ هـ.

چنان که می‌دانیم همهٔ این افراد از پیشوایان لغت وزبان عربی هستند. حال ابن‌قوطیه چگونه توانسته است با تألیف المقصور و الممدود بر آنان برتری جوید پرسشی است که پاسخ آن برای ما روشن نیست.

پس از ابن‌قوطیه نیز اساتید و بزرگان زبان عربی کتابهایی در این موضوع نوشته‌اند از جمله:

ابن‌خالویه، متوفی به‌سال ۳۷۰ هـ.

ابن‌حمزه، متوفی به‌سال ۳۷۵ هـ.

فارسی، متوفی به‌سال ۳۷۷ هـ.

ابن‌جنی، متوفی به‌سال ۳۹۲ هـ.

ابن‌هبیره، متوفی به‌سال ۵۶۰ هـ.

وسرانجام، ابن‌مالك متوفی به‌سال ۶۷۲هـ، را می‌توان نام برد که، علاوه برسرودن منظومه ای در این زمینه، شرحی هم برآن نوشته است.

تردیدی نیست که این عده نیز از شخصیتهای برجسته زبان عربی ودر شمار لغویون بزرگ هستند.

۳ـــ **شرح ادب الکاتب**: منابع، تنها به‌آوردن نام این کتاب، بدون افزودن کمترین توضیحی پیرامون آن، بسنده کرده‌اند. می‌دانیم که پیش از

ابن قوطیه چندین کتاب به همین نام (أدب الکاتب) نوشته شده است که عبارتند از:

۱ــ أدب الکاتب، ابن قتیبه، متوفی به سال ۲۷۰ هـ.
۲ــ أدب الکاتب، ابن درید، متوفی به سال ۳۲۱ هـ.
۳ــ أدب الکاتب، ابن انباری، متوفی به سال ۳۲۸ هـ.
٤ــ أدب الکاتب، صولی، متوفی به سال ۳۳۵ هـ.
۵ــ أدب الکاتب، نحاس، متوفی به سال ۳۳۸ هـ.

بنابراین، به دلیل سکوت منابع در این باب، معلوم نیست کتاب ابن قوطیه شرح کدامیک از کتب فوق است.

سه کتابی که تاکنون از ابن قوطیه نام بردیم یعنی الأفعال و تصاریفها، المقصور و الممدود، و شرح أدب الکاتب همگی در زمینهٔ زبان و مسائل مربوط به آن نوشته شده است. به همین علت هم قبلاً گفتیم که بیشتر نوشته های ابن قوطیه ــ اگرچه شمار آنها اندک است ــ به زبان مربوط می‌شوند. از این سه کتاب که بگذریم چهارمین کتاب ابن قوطیه **تاریخ فتح الأندلس** است که اندکی بعد جداگانه و به تفصیل دربارهٔ آن سخن خواهیم راند.

به اجماع همهٔ کسانی که به شرح حال ابن قوطیه پرداخته اند وی عمری دراز داشته و در سال سیصد و شصت و هفت (۳٦۷هـ) دیده از جهان فرو بسته است. بنابراین می‌توان گفت که به احتمال زیاد ولادت او در ربع پایانی قرن سوم هجری بوده است.

ابن قوطیه در قرطبه زاده شد و در همان جا نیز درگذشت. این بدان معناست که وی، پس از مدتی نامعلوم اقامت در اشبیلیه، به قرطبه بازگشته است. قرائن نیز نشان می‌دهد که او قصد اقامت و زندگی دائمی درقرطبه را داشته و ساز و برگ آن را قبلاً فراهم می‌آورده است. داستان خریدن ملکی در قرطبه ــ که ذکر آن گذشت ــ حکایت از این واقعیت دارد.

ب ــ آشنایی با کتاب

یاقوت در **ارشاد الأریب** (معجم الأدباء) و به تبع او اسماعیل بغدادی در **هدیة العارفین** از کتاب حاضر به نام **تاریخ الأندلس** یاد کرده‌اند. اما ابن فرضی، شاگرد ابن قوطیه، نامی از این کتاب ــ نه با این عنوان و نه با عنوانی دیگر ــ به‌میان نیاورده است و به پیروی از او ابن فرحون نیز در **الدیباج المُذْهَب**، ابن خلکان در **وفیات الأعیان**، قفطی در إنباه الرواة وسیوطی در بغیة الوعاة* از این کتاب نام نبرده‌اند. بنابراین معلوم نیست عنوان **تاریخ افتتاح الأندلس** از کجا آمده و چرا این کتاب نامی را که مورخ قدیمی، یاقوت، برای آن ذکر کرده است از دست داده و نام مذکور را به‌خود گرفته است. همچنین مشخص نیست که چرا ابن فرضی، شاگرد ابن قوطیه و طبعاً نزدیکترین فرد به او، نامی از این کتاب نبرده است. حال آن که اگر او از این کتاب یاد می‌کرد بی‌شک ما را از ابراز هرگونه حدس و گمانی پیرامون نام آن بی‌نیاز می‌ساخت.

بعید می‌نماید علت اهمال ابن فرضی آن باشد که چون ابن قوطیه در نقل مطالب این کتاب بر دو مأخذ ــ که نام آنها را تصریح می‌کند ــ تکیه کرده است وی [ابن فرضی] کتاب حاضر را از کسی جز ابن قوطیه پنداشته و لذا از ذکر آن خودداری کرده است. این دو مأخذ عبارتند از:

۱ــ کتابی از **عبدالملک بن حبیب سلمی قرطبی** درباره فتح اندلس.

۲ــ ارجوزه‌ای** از **تمام بن علقمة وزیر** در همین موضوع.

در این کتاب (تاریخ افتتاح اندلس) نام عبدالملک بن حبیب ده بار و نام تمام بن علقمه چهار بار آمده است. صریح‌ترین نقل قولی که از این دو کتاب شده در صفحات اولیه کتاب است. در آن جا از قول ابن قوطیه می‌خوانیم: این خبر یا

* در **بغیة الوعاة**، ص ۸٤، باب المحمّدین، نام این کتاب باعنوان **تاریخ الأندلس** ذکر شده است.

** ارجوزه: قصیده‌ای است از بحر رجز که وزن آن در عربی شش بار و در فارسی هشت بار مستفعلن است.

بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزهٔ تمام بن علقمهٔ وزیر آمده است. اما در صفحات دیگر، با عبارت «عبدالملک بن حبیب گفت» از این شخص نقل قول می‌شود. و شاید عبارت «تاپایان خبر» نیز، که در چند جای این کتاب ـ تاریخ افتتاح اندلس ـ مخصوصاً در صفحات اولیه آن آمده است اشاره به‌نقل قول از کتاب او داشته باشد. ولی از تمام بن علقمه صریحاً نقل قول نمی‌شود بلکه تنها نامش در لابلای حوادث و رویدادها به‌چشم می‌خورد.

سیاق نخستین عبارت ابن قوطیه حاکی از آن است که تمام بن علقمهٔ وزیر در تاریخ فتح اندلس ارجوزه‌ای داشته و عبدالملک بن حبیب آن را به‌نثر برگردانده و وقایع آن را به‌سبک مورخی دانشمند عرضه کرده است. علاوه براین، سخنان پیشینیان را در این زمینه، که مورد پسندش واقع شده، زینت‌بخش کتاب قرار داده و نام گویندهٔ آنها را نیز ذکر کرده است. به‌عنوان نمونه در جایی از این کتاب می‌خوانیم: «عبدالملک بن حبیب مرفوعاً از علی بن رباح نقل می‌کند». و در جایی دیگر از آن می‌خوانیم: «عبدالملک بن حبیب از لیث بن سعد نقل می‌کند».

بنابراین، کتاب منسوب به‌عبدالملک بن حبیب در تاریخ اندلس همین است که از آن سخن گفتیم.

اما باید دانست که عبارت سابق الذکر ابن قوطیه به‌معنای آن نیست که وی مطالب کتاب عبدالملک را بتمامی در کتاب خود ـ تاریخ فتح اندلس ـ آورده است. بلکه کاری که او انجام داده همان کاری است که هر مؤلفی انجام می‌دهد، بدین معنا که هرگاه یک نویسنده کتابی را درزمینه‌ای خاص می‌نویسد باید هم ازنوشته‌های قبلی در آن زمینه کمک بگیرد وگرنه به‌سهل انگاری متهم خواهد شد و هم به کسانی که از آنان نقل قول می‌کند اشاره کند. و ابن قوطیه در کتاب خود این کار را کرده است. وی از عبدالملک بن حبیب نقل قول می‌کند ودر همه جا به‌نام او نیز تصریح می‌کند.

بنابراین، سخن کسانی که می‌گویند علت نام نبردن ابن فرضی از این

کتاب آن بوده که وی آن را از ابن قوطیه ندانسته است بلکه صرفاً مطالبی گردآوری شده از کتاب عبدالملک بن حبیب دانسته که ابن‌قوطیه آنها را روایت کرده وسپس به‌وسیلهٔ یکی از شاگردان او نقل شده است. بنابراین برخی آن را به ابن‌قوطیه نسبت داده‌اند وعده‌ای دیگر از این کار خودداری کرده‌اند، سخنی است که شایستهٔ قبول و باور نیست. به‌علاوه سرآغاز کتاب حاضر نیز ما را به مطلبی جدید و مؤید نظریه فوق رهنمون می‌سازد؛ زیرا در آغاز آن چنین آمده است: ابوبکر محمد بن عمربن‌عبدالعزیز خبرداد که‌عده‌ای‌از علمای ما از جمله شیخ محمدبن عمربن لبابه و محمد بن سعیدبن محمد مرادی و محمدبن عبدالملک بن‌أیمن و محمدبن زکریا بن طنجیه إشبیلی از قول اساتید خود روایت کردند که...

از این عبارت مطالب زیر به‌دست می‌آید:

۱ــ در این کتاب شخص ثالثی از طریق ابن‌قوطیه از دیگران نقل قول می‌کند.

۲ــ در إخبار مطالب این کتاب مشایخ دیگر هم شرکت داشته‌اند.

۳ــ این مُخبر، که از طریق ابن‌قوطیه از اساتید او نقل خبر می‌کند، همان کسی است که به‌کتاب عبدالملک نظر وتوجه داشته است و گویندهٔ عبارت: «این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن‌حبیب در فتح اندلس در أرجوزهٔ تمام‌بن علقمهٔ وزیر آمده است» نیز همین شخص است.

۴ــ این مُخبر، همچنان که عبارت مذکور را در پایان این خبر افزوده است تا میان شنیده‌های خود از استادش ابن قوطیه و مطالب کتاب ابن حبیب موازنه و هماهنگی برقرار کند، مطالب دیگری نیز از عبدالملک بن‌حبیب برسایر گفته‌های ابن‌قوطیه افزوده است اما سخت مواظب بوده است که باآوردن عبارت «عبدالملک بن‌حبیب گفت» به این افزوده‌ها اشاره کند.

۵ــ این شخص، غیر از کتاب خود ابن‌حبیب از کتب دیگری، نظیر تاریخ احمد رازی، نیز مطالبی را از قول ابن‌حبیب نقل می‌کند.

۶ــ و سرانجام آن که در عبارت آغازین کتاب نام عبدالملک بن حبیب، به‌عنوان مرویٌ‌عنه درمیان افرادی که ابن‌قوطیه از آنان روایت کرده است، به‌چشم نمی‌خورد.

همهٔ موارد فوق تقریباً گویای این مطلب است که این کتاب مجموعهٔ أخبار وگزارشهایی می‌باشد که ابن‌قوطیه از اساتید خود ــ که البته نام ابن حبیب درمیان آنان نیست ــ نقل کرده است و سپس یکی از شاگردان او آنها را به‌این صورت گردآوری کرده و آنچه را ابن‌حبیب، چه در کتاب خود «فتح الأندلس» آورده و چه دیگران نظیر احمد رازی در تاریخش از او نقل کرده‌اند، نیز براین اخبار و روایات افزوده است.

در این جا مایلم به‌دو مطلب اشاره کنم: نخست آن که وفات عبدالملک بن‌حبیب در سال دویست و سی و هشت (۲۳۸هـ) بوده است. و دوم آن که هیچ یک از کتبی که به‌شرح حال او پرداخته‌اند مانند:

۱ــ بغیة الملتمس تألیف ضبی (ت: ۳۶۴).
۲ــ البیان المغرب تألیف ابن عذاری (۲: ۲۰، ۱۷۱).
۳ــ تاریخ علماء الأندلس تألیف ابن فرضی (۱: ۲۲۵).
٤ــ تذکرة الحفاظ تألیف ذهبی (۲: ۱۱۷).
۵ــ تهذیب التهذیب تألیف ابن‌حجر (۶: ۳۹۰).
۶ــ جذوة المقتبس تألیف حمیدی (ت: ۲۶۳).
۷ــ دائرة المعارف الاسلامیة (۱: ۱۲۹).
۸ــ الدیباج المذهب تألیف ابن‌فرحون (ص: ۱۶۳).
۹ــ طبقات الحفاظ تألیف سیوطی (۱: ۳۳).
۱۰ــ فهرست ابن‌خیر (ت: ۲۰۲، ۲۶۵).
۱۱ــ مطمح الأنفس تألیف ابن خاقان (۳۶ــ۳۷).
۱۲ــ لسان المیزان تألیف ابن حجر (٤: ۵۹).
۱۳ــ میزان الاعتدال تألیف ذهبی (۲: ۱٤۸).

۱۴ـ نفح الطیب تألیف مقری (۱: ۳۳۱).

به کتابی از او در فتح اندلس اشاره نکرده‌اند. همچنان که از شرح و یا حاشیه‌ای از او بر ارجوزهٔ تمام بن علقمه نیز سخنی به‌میان نیاورده‌اند. بدون تردید آنچه‌راهم که احمد رازی در تاریخ خود آورده است از جایی گرفته که یا از قول ابن حبیب روایت شده و یا به‌نام او گردآوری شده است، [نه این که عبدالملک شخصاً کتابی نوشته واحمد رازی از آن جا نقل قول کرده باشد]. دلیل این سخن اولاً همان عبارتی است که قبلاً نقل کردیم وثانیاً سخنانی است که احمد رازی خود در تاریخش اظهار داشته و در چندین جای این کتاب نیز به آنها تصریح شده است.

البته در کتابخانهٔ **بودلی** کتابی تاریخی وجود دارد که به‌عبدالملک بن‌حبیب نسبت داده می‌شود (۲: ۱۲۷، ۲۵۸). در ابتدی این کتاب هر آنچه دربارهٔ آغاز آفرینش گفته شده گردآمده است وسپس از انبیاء و خلفاء تا **عبدالملک بن مروان** و در پی آن از تاریخ اندلس تا سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵ هـ) سخن به‌میان آمده است.

امّا من گمان نمی‌کنم که این کتاب همان کتاب مورد بحث ما باشد؛ زیرا عبارت «این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن حبیب در فتح أندلس درارجوزهٔ تمام بن‌علقمهٔ وزیر آمده است» ـ که قبلاً هم آن را آوردیم ـ نشانگر آن است که کتاب عبدالملک بن‌حبیب شرحی است بر ارجوزهٔ تمام و این ارجوزه هم ظاهراً دربارهٔ اندلس و فتح آن می‌باشد حال آن که کتاب موجود در کتابخانهٔ بودلی تاریخ عمومی است وتاریخ اندلس تنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهد.

با آن که این کتاب ـ کتاب موجود در بودلی ـ نام عبدالملک بن‌حبیب را برخود دارد اما برخی در این انتساب تردید کرده‌اند و آن را به‌شاگردش **ابن ابی الرقاع** نسبت می‌دهند.

واما احمد رازی، که گفتیم در تاریخ خود از عبدالملک بن حبیب نقل و روایت کرده است، همان ابوبکر **أحمد بن محمد بن موسی رازی** است که در سال

۳۲۵ هجری درگذشته است.

شاید تاریخ احمد رازی که درچند جای این کتاب بدان اشاره شده همان أخبار ملوک اندلس باشد که مقری به‌نقل از ابن‌حزم در نفح‌الطیب خود از آن نام برده است[1]. وی علاوه براین کتاب، کتاب دیگری نیز در همین زمینه باعنوان صفة قرطبة و خططها تألیف کرده است.

از کتاب حاضر ـ تاریخ افتتاح أندلس ـ چند نسخهٔ خطی موجود است:

یکی درپاریس به‌شمارهٔ ۱۸۶۷.

دیگری در لیدن به‌شمارهٔ ۹۹۶.

سومی در مونیخ به‌شمارهٔ ۹۸۷.

و چهارمی در قاهره به‌شمارهٔ ۲۸۳۷، تاریخ.

این‌کتاب‌رانخستین‌بارخاورشناس ریورا [Julian Rivera] درسال ۱۸۶۸میلادی در مادرید چاپ‌ومنتشرکرد و سپس آن را درسال ۱۹۲۶م به اسپانیولی برگرداند.

درسال ۱۸۸۹م نیز به اهتمام خاورشناس هوداس برای باردوم درپاریس چاپ و منتشر شد و سپس چاپخانهٔ التوفیق درمصربه‌چاپ ونشرآن همت گماشت که تاریخ چاپ آن مشخص نیست. با این حال هر یک از این چاپها عیوب و نواقصی دارند که ما را برآن داشت برای رفع آنها به‌چاپ مجدد این کتاب اقدام ورزیم.

چاپ ریوا مشتمل بر زیاداتی است که از کتاب الامامة والسیاسة اثر ابن قتیبه برآن افزوده شده است.

چاپ هوداس خالی از تصحیحات و تعلیقات است. و درچاپ قاهره نیز مطالب بسیاری خارج از کتاب با آن درهم آمیخته است.

به‌علاوه،این چاپها ـ هرسه ـ فاقد ۱ ـ معرفی مؤلف ۲ ـ معرفی کتاب ۳ ـ مجموعهٔ فهرستهایی هستند که ما در آخر کتاب آورده‌ایم. اینها نیز یکی دیگر

۱ـ نفح‌الطیب، ج ۲، ص ۱۱۸.

از مزایای چاپ ما بر چاپهای دیگران می‌باشد.

در پایان از خداوند می‌خواهم که مرا در انجام کارهایم موفق بدارد.

ابراهیم أبیاری
محرم ۱٤۰۰ هـ
نوامبر ۱۹۸۰ م

منابع مورد استفاده در مقدمه

۱ـ الاعلام، زرکلی، ۲۰۱/۷.
۲ـ إنباه الرواة، قفطی، ۱۷۸/۳.
۳ـ بغیة الملتمس، ضبی، ۱۰۳.
٤ـ بـغیة الوعاة، سیوطی، ۱۹۸/۱.
٥ـ البیان المغرب، ابن عذاری، ۸٦/۲.
٦ـ تاریخ الأدب العربی، بروکلمان، ۸۹/۳ـ۹۱.
۷ـ تاج العروس، زبیدی، ۳۱۳/٥.
۸ـ تاریخ علماء الأندلس، ابن فرضی، ۳۷۰/۱ـ ۳۷۲.
۹ـ تحفة الأبیه فیمن نسب إلی غیرأبیه، فیروزآبادی (نوادر المخطوطات: ۱۰۸/۱ـ۱۰۹).
۱۰ـ جذوة المقتبس، حمیدی، ۷۱.
۱۱ـ دایرة‌المعارف الاسلامیه، ۲٦٥/۱.
۱۲ـ الدیباج المذهب، ابن فرحون، ۲٦۲ـ۲٦۳.
۱۳ـ شذرات الذهب، ابن عماد، ٦۲/۳.
۱٤ـ العبر فی خبر من عبر، ذهبی، ۳٤٥/۲.
۱٥ـ عیون التواریخ، ابن شاکر، وفیات، سال ۳٦۷.
۱٦ـ فهرست دارالکتب المصریه، ۷۲/٥ـ۷۳ تاریخ.
۱۷ـ کشف الظنون، حاجی خلیفه، ۱۳۳ـ۱٤٦۲.

۱۸ــ لسان الميزان، ابن حجر، ۲/۳۲٤ــ۳۲۵.
۱۹ــ مرآة الجنان، يافعي، ۲/۳۸۹.
۲۰ــ مطمح الأنفس، ابن خاقان، ٦۷.
۲۱ــ معجم الأدباء، ياقوت، ۱۸/۲۷۳ــ۲۷۵.
۲۲ــ معجم المطبوعات، سركيس، ۲۱۹.
۲۳ــ المنجد، لويس معلوف، غوطيه، ص ٤۲۵.
۲٤ــ نفح الطيب، مقرى، ٤/۷۳ــ۷٤.
۲۵ــ هدية العارفين، اسماعيل بغدادى، ٦/٤۹.
۲٦ــ وفيات الأعيان، ابن خلكان، ٤/۳٦۸ــ۳۷۱.
۲۷ــ يتيمة الدهر، ثعالبى، ۱/٤۱۱ــ٤۱۲.



بسم الله الرحمن الرحیم

صلی الله علی سیدنا محمد و صحبه وسلم

فتح اندلس

ابوبکر محمدبن عمربن عبدالعزیز خبر داد که چند تن از علمای ما، از جمله: شیخ محمد بن عمربن لبابه، محمدبن سعدبن محمد مرادی، محمدبن عبدالملک بن أیمن و محمدبن زکریابن طنجته اشبیلی ـ رحمة الله علیهم ـ از قول مشایخ خود روایت کردند که چون غیطشه، آخرین پادشاه قوط در اندلس، درگذشت سه فرزند به نامهای المند، وقله و ارطباش از خود به جا گذاشت که بزرگترین آنان المند و کوچکترینشان ارطباش بود. از آن جا که این هر سه در زمان مرگ پدر هنوز خردسال بودند مادرشان سر پرستی اموال و داراییهای پدر را در طلیطله عهده‌دار شد. در این هنگام، لذریق، فرمانده سپاه غیطشه، با سپاهیان تحت فرمان خود سر به شورش برداشت و قرطبه را تصرف کرد.

اما، چون طارق بن زیاد، در ایام حکومت ولیدبن عبدالملک، به اندلس وارد شد لذریق به فرزندان پادشاه غیطشه، که بزرگ و پا در رکاب شده بودند، نامه‌ای نوشت و از ایشان خواست تا به‌یاری او برخیزند و علیه دشمنان خود متحد شوند. آنان نیز مردم ثغر را بسیج کردند اما چون به لذریق اعتماد نداشتند از وارد شدن به قرطبه خودداری کرده درشُقُنده فرود آمدند. لذریق، ناچار، خود به آنان پیوست و سپس آمادهٔ رویارویی با طارق شد. هنگامی که دو سپاه دربرابر هم قرار گرفتند المند و برادرانش تصمیم گرفتند که به لذریق خیانت کنند. لذا در

همان شب برای طارق پیغام فرستادند که همانا لذریق سگی از سگهای پدر ایشان و پیروان وی بوده است و از طارق امان خواستند، تا بامداد به او بپیوندند. و او نیز، در عوض املاک پدر ایشان در اندلس را به آنان واگذار کند. این املاک، که سه هزار پارچه آبادی بود، از آن پس «خالصه های پادشاهان»* نام گرفت.

بامداد، پسران غیطشه با همراهان خود به طارق پیوستند و همین امر سبب فتح اندلس شد. هنگامی که به اردوی طارق رسیدند از او پرسیدند: تو امیری مستقلی یا تو را نیز امیری دیگر است؟ طارق پاسخ داد: آری، من برای خود امیری دارم و امیر من نیز امیر دارد. سپس به آنان اجازه داد تا نزد موسی بن نصیر به افریقا رفته بر پیوند خود با او تأکید کنند. آنان از طارق خواستند تا نامه ای پیرامون رابطهٔ ایشان با خود و تعهدی که به آنان داده بود به موسی بن نصیر بنویسد. طارق پذیرفت.

پسران غیطشه به سوی موسی رهسپار شدند و او را در راه آمدنش به اندلس، در نزدیکی بلاد بربر، دیدار کردند. نامه را که درآن شرح فرمانبرداری ایشان از طارق و تعهد طارق به آنان آمده بود تسلیم وی کردند. موسی بن نصیر نیز آنان را به سوی ولیدبن عبدالملک روانه کرد. چون نزد ولید رسیدند او نیز عهد طارق بن زیاد را تأیید کرد و براساس آن برای هریک از آنان پیمان نامه ای ترتیب داد که درآنها آمده بود: کسی را که نزد آنان [پسران غیطشه] بیاید و یا از نزد ایشان خارج شود تأیید نکنند**.

فرزندان غیطشه به اندلس بازگشتند و دراین وضع به سر می‌بردند تا آن که المند درگذشت و دختری به نام سارهٔ قوطیه و دو پسر خردسال از خود به یادگار گذاشت. یکی از پسران او مطران *** اشبیلیه بود و دیگری عباس ــ متوفا در

---

* متن: صفایا الملوک.

** ظاهراً منظور این است که از کمک به شورشیان خودی و بیگانه خودداری کنند.

*** مَطْران یا مُطْران Metropolitanus، در لغت، رئیس اسقفان از نظر مسیحیان را گویند. وآن مرتبه ای است پایینتر از بطریق و بالاتر از اسقف.ــ **فرهنگ لاروس**. علت خودداری از ترجمه این واژه و ←

جلیقیه نام داشت. در پی این واقعه، ارطباش به املاک آنان دست انداخته آنها را ضمیمهٔ املاک خود کرد. این رویداد در آغاز فرمانروایی هشام بن عبدالملک بود.

ساره، که اوضاع را چنین دید، در اشبیلیه یک کشتی ساخت.

المند، پدر ساره، که در اشبیلیه می‌زیست هزار پارچه آبادی در غرب اندلس داشت. وارطباش نیز، که خود در قرطبه می‌نشست، مالک همین مقدار آبادی در مرکز اندلس بود. و ابوسعید قومس* از فرزندان اوست.

از رابطهٔ ارطباش با عبدالرحمن بن معاویه و شامیهایی که همراه امویان وعربها به اندلس آمده بودند و ماجراهایی که میان آنان گذشته است اخبار شایان وارزشمندی در دست است که ما آنها را از قول علما روایت کرده‌ایم و به‌خواست خدا در جای خود خواهیم آورد.

وقله نیز، که خود در طلیطله به‌سر می‌برد، صاحب هزار پارچه آبادی در شرق اندلس بود. وحفص بن بر**، قاضی عجم [=نصاری] از نوادگان اوست.

ساره با برادران خود برکشتی نشست و به‌سوی شام حرکت کرد تاآن که به عسقلان رسید. در آن‌جا از کشتی فرود آمده به‌طرف خانهٔ هشام بن عبدالملک رهسپار شد. چون به‌خانهٔ او رسید ماجرای خود و پیمان منعقده میان ولید و پدرش را به اطلاع وی رسانید و از عموی خود ارطباش دادخواهی کرد. هشام، ساره را به‌حضور فراخواند. چون وارد خانه شد چشمش به کودکی افتاد که در کنار هشام ایستاده بود. او عبدالرحمن بن معاویه بود. عبدالرحمن نیز، پس از آمدن به اندلس،

ذکر آن به همین صورت آن بود که مصحح کتاب حاضر آن را نام یکی از فرزندان المند تلقی کرده است و به لقب او. دلیل براین مدعا فهرست اعلام آخر کتاب است که درآن جا از مطران به‌عنوان پسر المند نام برده شده است (=مطران بن المند) حال آن که در کتاب فجرالاندلس (صفحه ۵۰۰ به‌بعد) نوشته دکتر حسینی مؤنس «مطران» لقب یکی از فرزندان المند تلقی شده است که البته به‌صواب نزدیکتر می‌باشد.

* قومس در لغت به‌معنای بزرگ و امیراست. توضیح بیشتر در این باره را درکتاب فجرالاندلس، ص ۴۵۹ به بعد، بجویید.

** در فجرالاندلس، ص ۵۰۷: حفص بن آلبَر Alvaro

این احترام و تکریم نسبت به‌ساره را همچنان نگه داشت به‌طوری که هرگاه ساره به‌قرطبه می‌آمد به‌او اجازه می‌داد تا به کاخ امارت نزد خانواده وی برود.

هشام به حنظلة‌بن صفوان کلبی، حاکم افریقا، نامه‌ای نوشت و از او خواست تا پیمان ولیدبن عبدالملک را به کار بندد و به کارگزار خود، ابوالخطاب * حسام بن ضرار کلبی، دستور اجرای آن را صادر کند. این کار برای ساره انجام گرفت.

خلیفه هشام ساره را به‌عقد ازدواج عیسی بن مزاحم درآورد. عیسی، یعنی همان جدّ ابن قوطیه، به‌همراه ساره به‌اندلس آمد و املاک وی را باز پس گرفت. عیسی در همان سال ورود عبدالرحمن بن معاویة به اندلس درگذشت و دو فرزند از ساره به‌نامهای ابراهیم و اسحاق از خود به‌یادگار گذاشت. در پی مرگ او، حیوة‌بن ملامس مذحجی و عمیربن‌سعید لخمی خواستار ازدواج با ساره شدند. اما به‌علت وساطت ثعلبة بن عبید جذامی به‌نفع عمیربن‌سعید نزد عبدالرحمن بن معاویه، عبدالرحمن او را به‌عقد ازدواج عمیر درآورد که ثمرهٔ آن حبیب‌بن عمیر است. حبیب، جدبنی سید، بنی حجاج، بنی مسلمه و بنی حجزالجرز می‌باشد. این عده از فرزندان عمیر جزء اشراف و بزرگان اشبیلیه بودند. وی فرزندان دیگری غیر از فرزندان ساره نیز داشت که در اشرافیت و بزرگی به‌پایه ایشان نمی‌رسیدند.

این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبدالملک‌بن حبیب درفتح اندلس در ارجوزهٔ تمام‌بن علقمهٔ وزیر آمده است.

طارق و لذریق در ساحل وادی لکة[1] با هم رویاروی شدند که خداوند لذریق را شکست داد واو خود را غرق در سلاح در وادی لکة انداخت و دیگر اثری از او دیده نشد.

---

* درفجرالاندلس دکتر مونس و اندلس دکتر محمد ابراهیم آیتی و صفحات بعد همین کتاب: ابوالخطار.

۱ــ در نفح‌الطیب، ج ٤ ص ٢٤٢ ومعجم البلدان، ج ٤، ص ١٦١ به همین صورت یعنی لکة آمده است اما درنسخه‌های اصلی کتاب حاضر به صورت «بکة» مذکور است.

می‌گویند: در طلیطله خانه ای بود متعلّق به پادشاهان قوط که در آن تابوتی جای داشت. در آن تابوت چهار انجیل بود که بدانها سوگند می‌خوردند. این خانه نزد پادشاهان قوط محترم بود و در آن را هرگز نمی‌گشودند. هرگاه یکی از آنان می‌مُرد نام وی را در آن خانه می‌نوشتند اما چون لذریق به پادشاهی رسید و تاج برسر نهاد، برخلاف نهی آئین مسیح از گشودن آن، در خانه و هم تابوت را گشود. درآنها پیکره‌هایی از عربهای کمان بردوش و عمامه برسر یافت و در پایین چوبها نوشته شده بود: هرگاه این خانه گشوده و این پیکره‌ها بیرون آورده شود جماعتی به‌شکل و شمایل آنان به‌اندلس وارد شوند واین سرزمین را تصرف کنند.

طارق در ماه رمضان سال ۹۲ [هجری] به خاک اندلس قدم نهاد. انگیزهٔ آمدن او [تشویق] بازرگانی عجم [=اندلسی] به‌نام یُلیان بود. وی از اندلس به‌بلاد بربر رفت وآمد می‌کرد و طنجه...[۲] برآن بود و مردم طنجه نصرانی بودند...[۳] یلیان از آن سرزمین بازها و اسبهای گزیده‌وارزشمندی برای لذریق می‌آورد. چون همسر یلیان مُرد دختری زیباروی از خود به‌یادگار گذاشت. لذریق، یلیان را فرمان رفتن به «عدوه» داد. اما او مرگ همسر و تنهایی دختر خود را عذر آورد. لذریق دستور داد دختر خود را به کاخ بیاورد. لذریق، با دیدن آن دختر ازاو خوشش آمد و به‌وی دست درازی کرد. چون یلیان از عدوه بازگشت دختر ماجرا را برای پدر بازگو کرد. یلیان به‌لذریق گفت: در عدوه [مغرب] اسبها و بازهایی به‌جا گذاشته‌ام که تاکنون مانند آنها را ندیده‌ای. لذریق با دادن اموالی به‌او اجازه داد که به‌عدوه بازگردد. اما یلیان نزد طارق بن زیاد رفت و با بیان عظمت اندلس و ناتوانی وترسویی مردم آن او را به‌فتح این سرزمین تشویق کرد.

طارق به‌موسی بن نُصیر نامه ای نوشت و این خبر را به‌آگاهی او رسانید. موسی فرمان رفتن به‌اندلس را به او داد. پس، طارق لشکری فراهم آورد و... تا پایان خبر[۴].

۲ــ در نسخه‌های اصل این قسمت سفید می‌باشد.

۳ــ در نسخه‌های اصل این قسمت سفید می‌باشد.

چون طارق با یاران خود برکشتی نشست خواب چشمان او را ربود. در عالم خواب پیامبر(ص)رادید که مهاجران وانصار، شمشیر برکمر و کمان بردوش، گرداگرد او را گرفته اند. در این وقت پیامبر از کنار طارق گذشت و فرمود: به راه خود ادامه بده.طارق در عالم خواب همچنان پیامبرواصحابش را می‌نگریست تا آن که وارد اندلس شدند. پس، طارق شاد گردید و یارانش را مژده شادی داد... تا پایان خبر.

هنگامی که طارق به‌ساحل اندلس رسید نخستین جایی راکه فتح کرد شهر قرطاجنه ازایالت الجزیره [الجزیرة الخضراء] بود. او لشکریان خود را فرمان داد تا اجساد اسیران مقتول را قطعه قطعه کرده در دیگهایی بپزند. آنگاه دیگر اسران را آزاد کرد. آزاد شدگان بر هرکس که می‌گذشتند خبر این رویداد را برایش می‌گفتند و اینچنین خداوند در دلهای آنان بیم و هراس افکند.

طارق، سپس، همچنان پیشروی کرد تا با لذریق رویاروی شد که داستان آن را پیشتر گفتیم.

آنگاه به‌سوی إشتجه و سپس قرطبه و طلیطله و فج [دره] معروف به‌فج طارق راه پیمود و از آنجا به‌جلیقیه وارد شد. جلیقیه را نیز درنوردید و سرانجام به استرقه رسید.

موسی بن نصیر چون خبر این پیروزیها را شنید برطارق حسد برد و با لشکری فراوان...[۵] به‌راه افتاد. پس از رسیدن به‌ساحل عدوه مدخل ورودی طارق‌بن زیاد به‌اندلس را رها و آهنگ جایی دیگر، معروف به مرسی [بندر] مرسی را کرد. راهی را که طارق از آن رفته بود نیز رها کرد و ساحل شذونه را در پیش گرفته آنجا را فتح کرد ــ ورود موسی [به اندلس] یکسال پس از ورود طارق بود ــ سپس به‌سوی شبیلیه پیش رفت و آنجا را هم گشود. آنگاه آهنگ

۴ــ عبارت «تا پایان خبر» در این جا و جاهای دیگری از این کتاب آمده است. پیداست که منظور از آن اکتفا کردن به همین مقدار عبارتی می‌باشد که مؤلف آن را از مأخذی نقل کرده است.

۵ــ این قسمت در نسخه های اصل سفید است.

لَقَنْت کرده به‌جایی رسید که به‌فج موسی معروف است و در ابتدای لقنت به‌مارده قرار دارد*.

به گفته یکی از علما موسی مارده را با توسل به‌جنگ نگرفت بلکه مردم آن با وی از در صلح و آشتی درآمدند.

موسی به‌پیشروی خود ادامه داد تا از دره‌ای که به‌او منسوب است به‌جلقبه گام نهاد و جلیقبه را نیز درنوردید و در استرقه به‌طارق پیوست. در این هنگام، هر دو تن فرمان بازگشت خود را از سوی ولیدبن عبدالملک دریافت کردند. آن دو از اندلس بازگشتند درحالی که میانشان اختلاف وناسازگاری پدید آمده بود.

موسی‌بن نصیر دژهای اندلس را مستحکم کرد وفرزند خود عبدالعزیز را به‌جای خویش گماشته مقرّ او را نیز اشبیلیه تعیین کرد. همچنین حبیب‌بن ابی عبیدة‌بن عقبة‌بن نافع فهری را با او در اندلس باقی گذاشت. عبدالعزیز نیز به‌فتح دیگر شهرهای اندلس اقدام کرد.

موسی باچهارصد شاهزادهٔ عجم [اندلسی]، که تاجهای زرین برسر و کمربندهای زرین برکمر داشتند، به‌سوی شام رهسپار شد. چون به‌نزدیکی شام رسید ولید را بیماریی رسیده بود که عاقبت به‌همان بیماری درگذشت. سلیمان برای موسی پیغام فرستاد که در آمدن درنگ کن، باشد که در روزگار حکومت من به‌شام وارد شوی زیرا برادرم بیمار است. اماموسی باصلابت و با زبانی گویای شکر نعمت، به‌فرستادهٔ سلیمان پاسخ داد: به‌خدا سوگند چنین نکنم و به‌راه خود ادامه دهم. اگر سرنوشت چنان باشد که پیش از رسیدن به‌ولی نعمتم، او بمیرد بی گمان همان خواهد شد که سلیمان خواسته است.

---

* در فجرالاندلس، صفحه ۹۲ آمده است: موسی در سر راه خود به‌مارده لقنت را بدون هیچ گونه مقاومتی فتح کرد. ودر پاورقی همین صفحه می‌نویسد: قطعاً منظور از لقنت همان لقنت معروف نیست که در جنوب ساحل غربی شبه جزیره واقع است. ساودرا آن را لَقَلْتُ یا لاکانتوس خوانده و آن را همان عین کانتوس (*Fuente de cantos*) دانسته است.

چون خلافت به سلیمان رسید موسی بن نصیر را زندانی و جریمه کرد و به پنج تن از سران عرب در اندلس، از جمله: حبیب بن ابی عبیدهٔ فهری و زیاد بن نابغهٔ تمیمی، پیغام فرستاد که فرزند او عبدالعزیز را به قتل برسانند. آنان نیز آهنگ جان او را کردند... [۶] بامداد عبدالعزیز برای گذاردن نماز به مسجد رفت. همین که وارد محراب شد وشروع به خواندن فاتحة الکتاب و سورهٔ واقعه کرد آن عده با شمشیرهای خود یکباره براو تاختند و سرش را بریده برای سلیمان فرستادند.

این پیشامد در مسجد رُبَیْنَه، که مشرف بر چمنزار اشبیلیه بود، اتفاق افتاد. زیرا عبدالعزیز، به دلیل آن که بازنی قوطی به نام ام‌عاصم [*] ازدواج کرده بود، در کلیسای ربینه می‌زیست و در نزدیکی آن مسجدی ساخته بود که عاقبت پس از مدتی کوتاه در همان مسجد خونش برزمین ریخته شد.

سلیمان، موسی بن نصیر را احضار کرد و سرفرزندش را در تشتی نهاده دربرابر دیدگان او گذاشت. موسی چون سرفرزند خود را دید به سلیمان گفت: به خدا سوگند او را کشتی در حالی که بسیار روزه گیر و شب زنده دار بود.

عبدالعزیز خلافت سلیمان را رد نکرده بود و، جز در مورد رفتارش با موسی، انتقادی از او به عمل نیاورده بود.

عبدالعزیز در پایان سال ۹۸ [هجری] کشته شد. عربهای اندلس چندین سال [**] همچنان بی‌والی بودند درحالی که بربرها ایوب بن حبیب لخمی، خواهرزادهٔ موسی بن نصیر را به امارت خود برگزیده بودند.

عده‌ای از اعقاب ایوب در بِنّه [۷] ازایالت رَیّه به سر می‌برند.

پس از آن سلیمان برموسی بن نصیر خشم گرفت و او را از حکومت افریقا و ماورای آن در غرب برکنار کرد و عبدالله بن یزید، وابستهٔ قیس، را به حکومت آن

۶ــ در نسخه های اصل این قسمت سفید است.

* همان اجیلون egilone، بیوهٔ رودریک است.

** دیگر منابع تاریخی، چون تاریخ ابن خلدون و... این مدت را شش ماه ذکر کرده‌اند.

۷ــ بِنّه: به کسر اول ــ معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۴۷.

دیار برگزید و... تا پایان خبر.

عبدالله بن یزید نیز امارت اندلس را که درآن زمان بدون والی بود به حربن عبدالرحمن ثقفی واگذاشت. انتخاب والی اندلس به دلخواه حاکم افریقا صورت می‌گرفت.

حربن عبدالرحمن تازمان به خلافت رسیدن عمربن عبدالعزیز ـ رحمه الله ـ همچنان براندلس فرمان می‌راند اما چون عمر به خلافت رسید سَمح بن مالک خولانی را به امارت اندلس و اسماعیل بن عبدالله، وابستهٔ بنی مخزوم، را به حکومت افریقا گسیل داشت.

عمربن عبدالعزیز ـ رحمه الله ـ به سمح سفارش کرد که مسلمانان را از اندلس بیرون کند زیرا بیم آن داشت که به سبب رویدادهای پیش آمده در میان آنان دشمن برایشان مستولی شود. اما سمح بن مالک به عمر نامه‌ای نوشت و او را از قدرت اسلام و زیادی شهرها و استحکام دژهای آنان آگاه کرد. در پی آن، عمر غلام خود جابر را برای تخمیس اندلس روانه آن سرزمین کرد. وی در قرطبه فرود آمد...[۸] و گورستان و مصلایی در رَبَض بنا کرد*. در این هنگام، خبر درگذشت عمر ـ رضی الله عنه ـ به جابر رسید. جابر، ناچار، کار تخمیس را رها و پلی برروی رودخانهٔ قرطبه، روبروی خزان [؟] بنا کرد.

چون یزیدبن عبدالملک خلافت یافت بِشربن صَفوان را به حکومت افریقا روانه کرد و بشربن صفوان نیز نخست عَنْبسة بن سُحَیم کلبی را به امارت اندلس برگزید و سپس، یحیی بن سلامه کلبی، عثمان بن ابی نِسعه خَثْعمی،

۸ـ در نسخه‌های اصل این قسمت مفقد است.

* عمربن عبدالعزیز، پیش از هرچیز، ضبط اموال وتنظیم امر خراج در اندلس را وجههٔ همّت خویش قرار داد. وی بدین منظور یکی از غلامان مورد اعتماد خود به نام جابر را مأمور انجام این مهم کرد. جابر به تشخیص و تفکیک اراضی مفتوحة العنوة از اراضی مفتوحة الصلح پرداخت تا خمس اراضی عنوة را اخراج و به اراضی دولتی ضمیمه کند. وی فقط قسمتی از حومهٔ قرطبه را به عنوان خمس اخراج کرد و آن را گورستانی برای مسلمانان قرار داد و... فجر الاندلس، ص ۱۳۷.

حُذیفة بن أحوص قیسی، هَیثم بن عبدالکافی، عبدالرحمن بن عبدالله غافقی وعبدالملک بن قَطن فِهْری را، یکی پس از دیگری، به امارت آنجا گماشت.

عبدالرحمن بن عبدالله براین باور بود که فرمانروایی جدّایشان عبدالرحمن براندلس از سوی شخص یزید بن عبدالملک بوده است و نه به انتصاب حاکم افریقا. آنان این موضوع را چون سندی در اختیار خود داشتند.

آنان [غافقیها] در مرسائة الغافقیین از مرتفعات اشبیلیه می‌زیستند و... تاپایان خبر.

پس از یزید، خلافت به هشام بن عبدالملک رسید. وی حکومت آفریقا را به عبیدالله بن حَبْحاب[۹]، وابسته بنی سَلول بن قَیس، سپرد و عبیدالله نیز عُقْبة بن حجاج سلولی را، در سال صدو ده هجری، به امارت اندلس منصوب کرد. در زمان امارت عقبه بربرهای طَنجه به رهبری مَیسَره، معروف به حقیر، که در بازار قیروان آبکشی می‌کرد، بر عبیدالله بن حبحاب شوریدند و فرماندار خود عمر بن عبدالله مرادی را کشتند. چون خبر این شورش به اهالی اندلس رسید آنان نیز برفرماندار خود عقبة بن حجاج شوریدند و از امارت خلعش کردند. عبدالملک بن قَطن فِهری، که سرکردگی این شورش را به عهده داشت، فرمانروایی اندلس را در دست گرفت واندلس مطیع فرمان او شد. با این حال، وی همچنان به خلیفه وفادار ماند وفرمان او را می‌برد.

در پی این رویداد، هشام بن عبدالملک حکومت افریقا و ماورای آن در غرب را از ابن حبحاب گرفت و کلثوم بن عیاض قیسی رابه‌جای او گماشت و فرمان قتل بربرها را صادر کرد و مقرر داشت که اگر او کشته شد برادرزاده اش بَلْج بن بشر قُشیری سررشتهٔ امور را به دست گیرد واگر او نیز کشته شد ثَعلبة بن سلامهٔ عاملی به جای وی باشد.

کلثوم باسی هزار سپاهی متشکل از ده هزار وابستهٔ° بنی امیه و بیست

۹ــ نسخه های اصل: حَبْحَب.

هزار عرب به افریقا وارد شدند. آنان به سر آمدن دولت خود و روی کار آمدن بنی عباس را و این که حوزهٔ اقتدار بنی عباس از زاب فراتر نمی‌رود در اخبار و روایات دیده بودند اما آن را زاب مصر می‌پنداشتند در صورتی که منظور زاب افریقا بود. با این حال قلمرو فرمانروایی بنی عباس از طُبْنه[۱۰] واطراف آن فراتر نرفت.

کلثوم، نخست اوضاع افریقا را سروسامان داد و آنگاه به رویارویی بابربرهایی برخاست که پیرامون **حُمید زَناتی** و **میسرهٔ حقیر** گردآمده بودند. دو سپاه درجایی به‌نام **نَقدوره****** رویاروی هم قرار گرفتند و جنگی سخت درگرفت که در آن کلثوم و ده‌هزار ازسپاهیانش به خاک افتادند و ده‌هزار دیگر به افریقا بازگشتند. این تعداد تاروزگار یزید بن حاتم بن مهلب، کارگزار منصور، همچنان در زمرهٔ سپاهیان شامی بودند اما یزید آنان را جزء رعیت و مردم عادی درآورد و عربهای خراسان را نیز، که به‌عنوان سپاهی با او آمده‌بودند، با آنان یکی کرد. این عده تا به امروزنیز به همین صورت باقی مانده‌اند.

بلج بن بشر نیز با ده‌هزار تن دیگر ـــ دوهزار از وابستگان و هشت هزار عرب ـــ به شهر طَنجه، معروف به الخضراء، گریخت. اما عربها*** شروع به محاصره ونبرد با او کردند. بلج به عبدالملک بن قطن نامه‌ای نوشته ماجرای خود و عمویش کلثوم را به آگاهی او رساند و از وی تقاضای ارسال کشتی کرد تا بدین وسیله بتواند خود را به او برساند. عبدالملک با مشاوران خود در این باره مشورت کرد. آنان گفتند: اگر پای این شامی بدینجا رسد تو را عزل خواهد کرد.

---

* دربارهٔ اصطلاح **مولی** و **موالی**، که معادل فارسی **وابسته** و **وابستگان** را برای آنها برگزیده‌ایم، مراجعه کنید به کتاب ارزشمند **فجرالاندلس**، ص ۳۹۶ به بعد.

۱۰ـــ **طبنه**: به‌ضم اول، شهری است در منتهی الیه مغرب ـــ **معجم‌البلدان**، ج ۱، ص ۵۱۵.

** درکتاب فجرالاندلس، ص ۱۷۴، به‌نقل ازاخبار مجموعه، نام این شهرک را **بقدورة** یا **نقدوره** ذکر کرده است و در پاورقی همان صفحه به‌نقل از ابن قوطیه در کتاب حاضر آن را **بقدورة** ذکر کرده است (بنابراین **نقدوره** در این چاپ مورد استفادهٔ ما به احتمال زیاد غلط چاپی است) و سپس توضیح می‌دهد که شهرکی به‌این نام در این منطقه از آفریقا وجود ندارد و احتمال دارد که درست آن «بقدوره» باشد.

*** در متن عرب آمده که ظاهراً غلط است و باید بربر باشد.

پس، عبدالملک به درخواست بلج پاسخی نداد. بلج، چون از او ناامید شد خود قایقهایی ساخت و ساز و برگ کشتیها را گرفته[۱۱] به جانب عبد الملک رهسپار شد و به اندلس درآمد.

هنگامی که فهری خبر ورود بلج را شنید سپاهی فراهم آورد و در نزدیکی الجزیره با او روبرو شد. جنگ سختی میان دو سپاه درگرفت که منجر به فرار فهری شد. اما باردیگر فهری به نبرد بازآمد که این بار نیز شکست خورد وچون بار پیش به قرطبه گریخت. این جنگ و گریز هجده بارتکرار شد و هر بار به شکست فهری انجامید تا آن که دربار آخر فهری اسیر شد. بلج او را در ابتدای پل، در جایگاه مسجد، به دار آویخت و خود وارد قرطبه شد.

در این زمان عبدالرحمن بن علقمهٔ لخمی کارگزار فهری در أربونه بود. وی چون خبر مرگ فهری راشنید به طرفداری از او برخاست، ثغر را بسیج کرد و بسیاری از عربها و بربرهای اندلس نیز او را همراهی کردند. پس، باسپاهیان خود، که شمار آنها به چهل هزارتن می‌رسید، به خونخواهی فهری بیرون آمد. بلج نیز با ده هزار سپاهی اموی و شامی قرطبه را به سوی او ترک گفت. دولشکر در یکی از روستاهای أقوه بر طوره، از ایالت وَلبه، با هم رویاروی شدند و جنگ سختی میان آنان درگرفت که در پایان آن روز ده هزار کشته از یاران ابن علقمه وهزار کشته از یاران بلج برجای ماند.

در این هنگام عبدالرحمن بن علقمه، که تیراندازی بسیار ماهر بود، گفت: بلج را به من نشان دهید. او را درآوردگاه نشانش دادند. عبدالرحمن تیری به سوی او پرتاب کرد که آستین زره وی را شکافته بربدنش نشست. عبدالرحمن فریاد زد: بلج را کشتم. بدین ترتیب جنگ پایان یافت. بلج در روز دوم مرد و ثعلبة بن سلامهٔ عاملی اداره امور قرطبه و شامیان و امویان را به دست گرفت و

۱۱ــ در نسخه خطی دارالکتب المصریه عبارت فوق به این صورت آمده است: «قایقهایی ساخت و از کشتیهای تجار گرفته وارد آنها کرد».

عبدالرحمن بن علقمه نیز به ثغر باز گشت.

اما عربها و بربرهای اندلس همچنان به هواخواهی عبدالملک بن قطن فهری با امویان و شامیان می‌جنگیدند و خطاب به‌شامیان می‌گفتند: سرزمین ما بر ما تنگ آمده است! کشور ما را ترک گویید!.

جنگ میان آنان در بیابان جنوب قرطبه همچنان ادامه داشت.

چون خبر پیشامد ناگوار کلثوم و اوضاع آشفتهٔ افریقا و اندلس به هشام بن عبدالملک رسید با برادر [زاده‌اش*] عباس بن ولید، که او را به‌جای برادرش مسلمه جزء مشاوران خود قرار داده بود، در این باره مشورت کرد. عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! این کار به‌سامان نرسد مگر به همان طریقی که در آغاز سامان یافت. بنابراین، باقحطانیه از در ملاطفت درآی. هشام رأی او را پذیرفت. درهمین زمان ابیات زیر به‌دست هشام رسید که ابوالخطار کلبی آنها را از افریقا برایش نوشته بود:

أَفَأْتُمْ بَنِی مَرْوَانَ قَیْساً دِمَاءَنَا — وَفِی اللّٰهِ إِنْ لَمْ تُنْصِفُوا حَكَمٌ عَدْلُ**

كَأَنَّكُمْ لَمْ تَشْهَدُوا مَرْجَ رَاهِطٍ[12] — وَلَمْ تَعْلَمُوا مَنْ كَانَ ثَمَّ لَهُ الْفَضْلُ

وَقَیْنَاكُمْ حَرَّ الْوَغَی بِصُدُورِنَا — وَلَیْسَتْ لَكُمْ خَیْلٌ تُعَدُّ وَلَا رَجْلُ

---

* این گروشه را با تکیه بر کتاب فجرالاندلس، ص ۲۳۰، افزوده‌ایم.

** هلا ای مروانیان! حوقهای ما را تاراج قیسیان کردید واگر انصاف وعدالت نکنید همانا خدای را داوری عادلانه ای است.

گویا روز مرج راهط را شاهد نبوده اید و برتری کسانی را که در آن روز حضور داشته اند نمی‌دانید

سینه های خود را سپر بلای شما کردیم در حالی که شما را پیادگان و سواران قابل ملاحظه ای نبود

چون شعله های جنگ را خاموش یافتید و خورد و خوراک بر شما گوارا شد

ما را ازیاد بردید چنان که گویی ما در آن جنگ محنتی رنجی نشدیم حال آن که درآن روز از شما فعالیتی ندیدیم

پس گمان نکنید اگر بار دیگر آتش جنگ شعله ور شود و پاهایتان بلغزد و درافتید

و اگر ریسمان وصل پوسیده و بندهای آن پاره شود چه بسا که ریسمان چنان پیچیده شود که از هم بگسلد

۱۲ــ بزودی از روز مرج راهط سخن گفته خواهد شد.

فَلَمّا رَأَيْتُمْ واقِدَ الحَرْبِ قَدْ خَبا ‌‌‌‌‌ وَطابَ لَكُمْ مِنْها المَشارِبُ وَالأَكْلُ
تَغافَلْتُمْ عَنّا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ لَنا ‌‌‌‌‌ بَلاءٌ وَأَنْتُمْ ما عَلِمْتُ لَها فِعْلُ
فَلا تَجْزَعُوا إِنْ عَضَّتِ الحَرْبُ مَرَّةً ‌‌‌‌‌ وَزَلَّتْ عَنِ المِرْقاةِ بِالقَدَمِ النَّعْلُ
وَإِنْ رَثَّ حَبْلُ الوَصْلِ وَانْقَطَعَ الهَوى ‌‌‌‌‌ أَلا رُبَّما يُلْوى فَيَنْقَطِعُ الحَبْلُ[۱۳]

هشام، چون این ابیات را خواند، حکومت آفریقا را به حنظلة بن صفوان کلبی سپرد و به او فرمان داد که پسر عمویش ابوالخطار رانیز به امارت اندلس بگمارد. ابوالخطار با دردست داشتن فرمان امارت خود از سوی حنظله و به همراهی سی تن دیگر به جانب اندلس رهسپار شد در حالی که پرچم فرمانروایی خود را پنهان کرده بود ــ این گروه، دومین طالعهٔ* شامی بودند ــ چون در وادی شوش فرودآمد خود را آماده کرد و پرچم را برروی نیزه‌ای برافراشت و آنگاه پیش رفت تا به نزدیک فج المائده رسید. دوگروه ــ شامیان و امویان از یکسو و بلدیون** و بربرها ازسوی دیگر ــ که هنوز با هم درحال جنگ بودند به محض دیدن پرچم جنگ را رها کردند و به سوی ابوالخطار شتافتند. ابوالخطار خطاب به آنان گفت: آیا سخنم را می‌شنوید و فرمانم را می‌برید؟ همه گفتند: آری! ابوالخطار گفت: این فرمان پسر عمویم حنظلة بن صفوان است که به امر امیرالمؤمنین مرا به امارت شما فرستاده است. بلدیون و بربرها گفتند: شنیدیم و فرمانبرداریم اما تاب تحمل این شامیان را نداریم. و باید سرزمین ما را ترک گویند. ابوالخطار گفت: بگذارید تا به قرطبه درآیم و دمی بیاسایم آنگاه همان خواهد شد که شما می‌خواهید. زیرا

۱۳ــ نسخه‌های اصل: «الجهل».

* اصطلاح طالعه و جمع آن طوالع در تاریخ اندلس برعربهایی اطلاق می‌شود که به صورت جریانهای گروهی و به هم پیوسته وارد اندلس شده‌اند، مانند طالعه موسی و طالعه بلج بن بشر ــ فجرالاندلس، ص ۳۵۵.

** این اصطلاح در تاریخ اندلس برعربهایی اطلاق می‌شود که پیش از طالعهٔ بلج به این سرزمین آمده ودرآن سکنی گزیده بودند. این عده خود را اندلسی به شمار می‌آوردند و بلدیون نامیده می‌شدند ــ فجرالاندلس، ص ۳۵۶.

نقشه‌ای درسردارم که به‌خواست خدا خیرو صلاح همهٔ شما در آن است.

ابوالخطار، پس از وارد شدن به‌قرطبه، شخصی را مأمور اخراج ثعلبة بن سلامهٔ عاملی، وقاص بن عبدالعزیزکنانی وعثمان بن ابی نِسْعه خَثْعَمی از اندلس کرد و به آنان گفت: برامیرالمؤمنین و فرماندارش حنظلة بن صفوان ثابت شده که شما مسئول تباهی و آشفتگی اوضاع اندلس هستید. پس، آن سه تن اندلس را به‌قصد طنجه ترک کردند.

پس از آن، ابوالخطار به‌پراکندن شامیان از قرطبه ــ که مردمش تحمل وجود آنان را نداشتند ــ واسکان آنان در دیگر ایالتهای اندلس پرداخت. دمشقیان را به البیرة فرستاد، اردنیها را به رِیّة، فلسطینیان را به شَذوُنه، اهالی حِمّص را به اشبیلیه، اهالی قِنّسرین را به جیان، مصریان را به باجه و گروهی دیگر را نیز در تُدْمیر اسکان داد. و اسکان آنان را بر پایهٔ اموال ذمیان عجم قرار داد.* و از غنایم [اموال؟] بلدیون و بربرها هیچ نکاست.

ابوالخطار در زمان امارت خود بر مضریان سخت گرفت. از این رو مضریان با او به دشمنی برخاستند و جانب قرطبه را [به قصد جنگ با او] در پیش گرفتند. ابوالخطار، که آمادگی قبلی نداشت، با افراد خود به دفع آنان شتافت و در شَقُنْده با ایشان جنگید. در این زمان صمیل بن حاتم کلابی پیشوای مضریان بود. ابوالخطار دراین نبرد شکست خورد و یارانش پراکنده شدند. ابوالخطار نیز به آسیابی در مُنیهٔ نصر پناه برد. اما او را زیر تخت آسیاب یافتند و نزد کلابی بردند. کلابی نیز او را زجرکش کرد.

و سپس به اتفاق** یوسف بن عبدالرحمن بن حَبیب بن ابی عُبیدة بن عُقبة بن نافع فهری را به امارت اندلس انتخاب کردند. امارت یوسف چندین سال به درازا کشید و دراین مدت صمیل وزیر و همه کارهٔ او بود.

---

* ابوالخطار به‌شامیان پیشنهاد کرد که به اطراف ایالتهای مختلف روند و، در برابر، یک سوم اموال مأخوذهٔ از اهل ذمهٔ آن مناطق از آنِ ایشان باشد ــ فجرالاندلس، ص ۲۲۱.

** منظور اتفاق مضریان وقحطانیان است.

صمیل بدرفتاری باقحطانیان را آغاز کرد. و بدین ترتیب مایه شادی دلهای مضریان را فراهم آورد. اما آمدن بدر ـــ غلام عبدالرحمن بن معاویه ـــ به اندلس موجب بیم و هراس آنان شد. زیرا عبدالرحمن، که خود نزد بنی وانسوس وابستگان عبدالعزیزبن مروان در بلاد بربر پنهان شده بود، غلامش را باسفارشنامه‌ای به اندلس روانه کرد. بدر نزد ابوعثمان، به‌روستای طُرّش[۱۴]، آمد که در آن وقت بزرگ وابستگان ومورد احترام آنان بود. ابوعثمان در پی داماد خود، عبدالله بن خالد، فرستاد و در بارهٔ سفارشنامهٔ عبدالرحمن با او گفتگو کرد. در این هنگام یوسف فهری آماده رفتن به دارالحرب بود. بنابراین، آن دو به بدر گفتند: صبر کن تا این جنگ به‌پایان رسد و ما با یاران خود در این باره گفتگو کنیم. یوسف، وابستگان بنی امیه را وابستگان خود می‌نامید و به آنان تمایل نشان می‌داد. آن دو با یوسف در این جنگ شرکت جستند و با ابوالصباح یَحْصُبی که بزرگ یمنیهای غرب اندلس بود و در روستای مُورة[۱۵] از مرتفعات اشبیلیه می‌زیست، و نیز با دیگر بزرگان عرب گفتگو کردند که عده‌ای از آنان از این موضوع اظهار خشنودی کردند وعده‌ای دیگر اظهار نارضایتی. آنان بازگشتند و به ابوعبدة حسان بن مالک، که او نیز در اشبیلیه سکونت داشت، دستور دادند تا از ابوالصباح دلجویی کند وخوبیهای هشام بن عبدالملک به‌او را یادآور شود. ابوالصباح که از هشام نیکیها دیده بود درخواست ایشان را پذیرفت. آنان، سپس، با علقمة بن غیاث لَخْمی وابوعلاقة[۱۶] جذامی ـــ جدفجیل شجاع شذونی ـــ و زیادبن عمرو جُذامی ـــ جدبنی زیاد شذونه ـــ که از بزرگان شامیان شذونه بودند به گفتگو نشستند و این عده نیز به درخواست آنان پاسخ مثبت دادند. سپس با قحطانیهای البیره و جَیّان، مانند جد بنی اضحی[۱۷]، که همدانی بودند، و جدبنی

۱۴ـــ طرش: به‌ضم اول و تشدید دوم ـــ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۵۳۸.

۱۵ـــ موره: به‌ضم اول وسکون دوم وکسر سوم ـــ معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۷۹.

۱۶ـــ در نسخه های اصل: ابوعلاقه با قاف.

۱۷ـــ در نسخه های اصل: أضحی با خاء.

حَسّان و بنی عمر، که فرمانروایان وادی آش و غسانی بودند، و میسره و قحطبه، که از طائیهای جَیّان بودند، گفتگو کردند. همچنین با حُصین بن دَجْن عُقیلی، به‌سبب دشمنی و کینه‌ای که با صمیل بن حاتم داشت، به گفتگو پرداختند. از مضریان، جز او، کسی دیگر به عبدالرحمن بن معاویه نگرایید. او نیز به مضریان چشم امید ندوخت زیرا مضریان، به علت آن که صمیل بن حاتم وزیر یوسف بن عبدالرحمن بود، به یوسف گرایش داشتند و این هر دو ضد قحطانی بودند.

چون این کار [جلب حمایت افراد و قبایل مختلف] به انجام رسید به بدر گفتند: اینک نزد عبدالرحمن بازگرد. بدر نزد عبدالرحمن آمد و ماوقع را به اطلاع او رسانید. عبدالرحمن گفت: هنگامی با خاطر آسوده وارد اندلس شوم که یکی از آنان همراه من باشد.

بدر این پاسخ عبدالرحمن را برای آنان باز آورد. در این وقت یوسف بن عبدالرحمن برای سرکوب شورش عامر قرشی عامری در سرقسطه بدان سوی رهسپار شده بود. این عامر، همان کسی است که دروازهٔ عامر در قرطبه به نام اوست.

پس، ابوعثمان و دامادش عبدالله بن خالد به قرطبه آمدند تا از بیرون رفتن یوسف مطمئن شوند زیرا بیم آن داشتند که یوسف از تلاشهای آن دو آگاه شود. آن دو نزد صمیل بن حاتم رفتند و از او تقاضا کردند که با ایشان خلوت کند. صمیل درخواست آنان را پذیرفت. آن دو نیکیهای بنی امیه به و و اسلافش را یادآور شدند و آنگاه گفتند: هم اکنون عبدالرحمن بن معاویه به بلاد بربر گریخته و از ترس جان خود در آنجا پنهان شده است. سفارشنامه‌ای از او به دست ما رسیده که بر جان خود امان خواسته است و به‌سبب آنچه خود می‌دانی و به یاد داری به تو متوسل شده است. صمیل گفت: آری! البته او را گرامی داریم و یوسف را نیز وامی‌داریم تا دخترش را به ازدواج عبدالرحمن درآورد و او را در حکومت خود شریک کند و اگر نپذیرفت گردنش را با شمشیر می‌زنیم.

آن دو براین پیمان صمیل را ترک گفتند و نزد وابستگان هوا خواه خود در قرطبه، مانند یوسف بن بُخت و امیة بن یزید و عده‌ای دیگر، رفتند و کار آنان را محکم کردند و سپس برای خداحافظی نزد صمیل آمدند. امّا این بار صمیل به آن دو گفت: درآنچه با من در میان نهادید اندیشیدم ودانستم که عبدالرّحمن از تبار قومی است که اگر یکی از آنان در این جزیره پیشاب کند همهٔ ما در آن غرق خواهیم شد و لیکن خداوند شما دوتن را دربارهٔ مولایتان خیرونیکی دهد. والبتّه آنچه را برمن آشکار کردید پوشیده خواهم داشت. صمیل راز آنان را پوشیده داشت. آن دو بازگشتند و نام تمام بن علقمه را به فال نیک گرفته او را نیز با خود بردند و به ابوفریعه و دیگر وابستگان شامی، که به دعوت آنان پاسخ مثبت داده بودند، سفارشهای لازم را کردند و از آن جا که ابوفریعه به کار دریانوردی آگاه بود او را نیز به همراه تمام بن علقمه و بدر به سوی عبدالرحمن روانه کردند.

آنان دریا را پشت سرگذاشته به عبدالرحمن پیوستند. عبدالرحمن از بدر پرسید: این دو نفر کستند؟ بدرپاسخ داد: این یکی وابسته تو تمام است و آن دیگری وابستهٔ تو ابوفریعه. عبدالرحمن گفت: اما تمّام، پس به خواست خداوند، کار ما به اتمام رسد. و اما ابوفریعه، به خواست خداوند این سرزمین را خواهیم گشود.

پس، همگی سوار برکشتی به جانب اندلس رهسپار شدند تا آن که در مُنَکّب فرود آمدند و به دیدار ابوعثمان و عبدالله بن خالد رفتند. آن دو عبدالرّحمن را به إلْفُنتین به منزل عبدالله بن خالد بردند که برسرراه آنان بود. واز آنجا به طُرّش از ایالت البیره به منزل ابوعثمان رفتند. در این وقت، ریاست عربهای ایالت ریّه را جدار بن عمرو قَیْسی، جدسَی عقیل، برعهده داشت. لذا ابوعثمان و عبدالله؛ با فرستادن پیغامی، ورود عبدالرحمن را به اطلاع او رسانیدند. جدار به آن دو پاسخ داد: او را در روز عید فطر به مصلای أرْجُذُونة[۱۸] نزد من آورید و به خواست خدا

۱۸ــ ارجذونه: به ضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم وسکون پنجم و فتح ششم و هفتم ــ معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۹۵.

موضع‌را خواهید دید.

چون همگی در روز موعود جمع شدند و خطیب آمد، جدار به او گفت: یوسف بن عبدالرحمن را خلع کن و خطبه به‌نام عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بخوان زیرا او امیر ما و زادهٔ امیر ماست. سپس خطاب به‌مردم گفت: ای مردم ریّه! شما چه می‌گویید؟ مردم پاسخ دادند: سخن ما همان سخن توست. پس، خطیب به‌نام عبدالرحمن خطبه خواند ودر پایان نماز همه با او بیعت کردند.

ارجذونة در آن زمان مرکز ایالت رَیّه بود... تاپایان خبر.

جدار، عبدالرحمن را به‌خانهٔ خود برد. چون، خبر به‌بنی الخلیع، وابستگان یزید بن عبدالملک در تاکُرُنّی[۱۹]، رسید با چهارصد سواره نزد او آمدند. عبدالرحمن به‌سوی شذونه رهسپار شد و درآن جا نیز جدبنی الیاس با شمار زیادی به‌او پیوست که بدین‌ترتیب برشمار و شکوه لشکر عبدالرحمن افزوده شد. سپس، سرشناسان شذونه و تودهٔ عرب آن جا، اعم از شامیان و بلدیون، به‌جمع یاران او پیوستند.

ابوالصباح و حَیْوة‌بن‌ملامس نیز، که بزرگ عربهای سراسر غرب بودند، از اشبیلیه نزد عبدالرحمن آمدند و با او بیعت کردند وعبدالرحمن، چند روز پس از آغاز ماه شوال، وارد اشبیلیه شد. در آن جا نیز اهالی غرب اندلس نزد وی آمده با او دست بیعت دادند و بدین ترتیب کار عبدالرحمن در میان تمامی عربهای اندلس به‌انجام رسید.

در این هنگام، خبر عبدالرحمن به‌یوسف رسید. او که از جنگ باز می‌گشت و آن قرشی عامری شورشی را اسیر کرده بود به‌طرف اشبیلیه رهسپار شد و در دژ تمة فرود آمد.

عبدالرحمن که این خبر را شنید به‌قصد قرطبه از اشبیلیه خارج شد.

۱۹ــ تاکرنی: به‌فتح کاف وسکون راء. سمعانی آن را به‌ضم کاف و راء وتشدید نون ضبط کرده است که درست آن نیز همین ضبط است.ــ معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۱۲.

رودخانهٔ واقع میان دوسپاه درماه آذار بود*. یوسف، چون تصمیم عبدالرحمن را دانست به‌طرف قرطبه بازگشت. عبدالرحمن به‌روستای بَلّه از اقلیم طَشّانة در ایالت اشبیلیه نزد بنوبحر رفت. بزرگان قوم گفتند: او پیشوایی بی‌پرچم است و این درست نیست. پس، تصمیم گرفتند تا پرچمی برایش تهیه کنند. به‌دنبال نیزه‌ای بدین‌منظور گشتند اما درمیان همهٔ سپاهیان جز نیزهٔ ابوالصباح نامبرده و نیزه‌ای متعلق به ابوعکْرمة جعفربن‌یزید، جدبنی سلیم شذونه، نیزه‌ای دیگر یافت نشد. پس، با یکی از آن دونیزه، درهمان روستا، پرچمی برای عبدالرحمن ساختند و فَرْقَد سَرَقُسْطی، عابد اندلس، درآن روز شاهد و گواه کارپرچم‌سازی بود.

بنوبحر مذکور ازقبیلهٔ لَخْم هستند... تا پایان خبر.

عبدالرحمن پرسید: امروز چه روزی است؟ گفتند: پنجشنبه و روز عرفه. عبدالرحمن گفت: امروز عرفه و فردا، عیدقربان و جمعه و سروکار من با فهری است. امید آن که فردا روزی چون روز مَرْج راهط باشد.

مرج راهط روزی بود که درآن مروان‌بن حکم و ضحاک‌بن قیس فهری، فرمانده سپاه عبدالله‌بن زبیر، باهم جنگیدند و آن جنگ به پیروزی مروان و کشته شدن هفتاد هزارتن ازقیس و قبایل آنان انجامید. این روزنیز مصادف با جمعه و عید قربان بود... تا پایان خبر.

بیت زیر را عبدالرحمن بن حکم دربارهٔ همین روز سروده است:

فَـلا اَقـلَـحَـتْ قَـیسٌ وَلاعَزَّ نـاصِرٌ لَهاْ بعد یَوْمِ الْـمَرْجِ حینَ اَلذَ عَرَّتِ**

آنگاه، عبدالرحمن بن معاویه به افراد خود فرمان داد که شبانه حرکت کنند تا بامداد به دروازهٔ قرطبه برسند. و به همراهان خود گفت: اگر پیادگان را

---

* آذار نام یکی از ماههای رومی ومصادف با بیست روز از اسفند و ده روز از فروردین است. منظور از عبارت فوق این است که رودخانهٔواقع میان دو سپاه براثر ریزشهای زمستانی و بهاری پر از آب بود.

** پس از آن که لشکر قیس در روزمرج پراکنده شد هیچگاه عزت و پیروزی به سراغ او و یارانش نیامد

واداریم تا پیاده با ما حرکت کنند از رفتن فرو مانده از ما بازمانند. پس هریک از شما فردی را به همسواری، خود برگزینند. آنگاه خود به جوانی که در برابرش ایستاده بود گفت: تو کیستی ای جوان؟ او پاسخ داد: سابق بن مالک بن یزید. عبدالرحمن [نام وی را به فال نیک گرفت و] گفت: سابق! ما را پیروز گردان. مالک! ما را مالک گردان و یزید! ما را فزونی بخش. دستت را پیش آر که تو همسوار (=ردیف) من هستی.

اعقاب این جوان در موزور[۲۰] به نام بنوسابق الردیف خوانده می‌شوند و از قبیلهٔ برانس هستند و ابومروان ظریف از فرزندان او می‌باشد.

سپاهیان عبدالرحمن شبانه راه پیمودند و بامداد به بانش* [؟] رسیدند. یوسف نیز به سوی قرطبه پیش رفت و سحرگاه وارد کاخ امارت شد. چون هوا روشن شد عبدالرحمن برای نبرد با یوسف حرکت کرد. سحرگاه آن شب عربهای إلبیره و جَیّان نیز به جمع سپاهیان او پیوسته بودند. رودخانه پر از آب بود. دو لشکر در قسمت کم آب آن، واقع در پایین دولاب، رویاروی هم قرار گرفتند. نخستین کس از سپاهیان عبدالرحمن که خود را به آب زد و از رودخانه گذشت عاصم عُریان، جد بنی عاصم، بود. به دنبال او، دیگر سپاهیان نیز، از سواره و پیاده، خود را برآب زدند و از رودخانه گذشتند که بدین ترتیب یوسف غافلگیر شد. دولشکر در مَصارة** ساعتی باهم جنگیدند که سرانجام یوسف شکست خورد و از رفتن به کاخ امارت خودداری کرد و پا به فرار نهاد.

۲۰ــ در **معجم البلدان**، ج ٤، ص ٦٨، به همین صورت آمده است. یاقوت می‌گوید: «موزور اسم مفعول از وزر است». اما در **الوذی فی الاصول** و **نفح الطیب**، ج ۱، ص ۳۰۷ و **الروض المعطار** و **صفة جزیرة الاندلس**: «مورور» با دو راء آمده است.

* متأسفانه این نام نه در فهرست اعلام کتاب آمده است و نه در مراجعی نظیر معجم البلدان به آن دست یافتیم. احتمال دارد که غلط چاپی باشد و درست آن «بابُها» (=دروازه قرطبه) باشد که در این صورت با عبارت قبل، یعنی عبارت بامداد به دروازه قرطبه برسند، همخوانی دارد.

** مصــارة از حومه‌های شمال قرطبه بوده است.

عبدالرّحمن به طرف قرطبه پیش رفت و به کاخ امارت وارد شد و سپس با افراد خود به آشپزخانه‌های آن رفت و بیشتر همراهان او از غذاهایی که درآنها بود صبحانه خوردند. دراین هنگام، زن و دو دختر یوسف نزد عبدالرحمن آمدند و گفتند: ای پسرعمو! نیکی کن همچنان که خداوند به تو نیکی کرد. عبدالرحمن گفت: چنین کنم. پیشنماز را احضار کنید. پیشنماز درآن وقت جد بنی سلمان، این مردمان پارسا، و وابستهٔ فهری بود. چون پیشنماز آمد عبدالرحمن فرمان داد تا زنان را به منزل خویش برد. عبدالرحمن آن شب را در کاخ امارت به سر برد و دختر فهری کنیزی به نام حُلَل را به او پیشکش کرد. این کنیز همان مادر هشام ـ رحمه الله ـ است.

میسره و قحطبه، که هردو طائی بودند، بتنهایی از کاخ بیرون آمدند و به قصد چپاول خانهٔ صمیل بن حاتم درشقنده از رودخانه گذشتند ـ صمیل درشقنده می‌نشست ـ آن دو آنچه را در خانهٔ صمیل بود از جمله صندوقی حاوی ده هزار دینار به یغما بردند. صمیل که ارفراز کوه مشرف بر شُبُلاد[۲۱] این صحنه را می‌نگریست بیت زیر را زمزمه کرد:

أَلَا إِنَّ مَالِي عِنْدَ طَيٍّ وَدِيعَةٌ وَلَابُدَّ يَوْماً أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ *

روز بعد عبدالرحمن به مسجد جامع رفت و نماز جمعه را با مردم برگزار کرد و در خطبهٔ آن مردم را به خیر و نیکی وعده داد. فهری به سوی غرناطه رفت و آن شهر را تصرف کرد. عبدالرحمن درپی فهری روانه شد و او را درمحاصره خود گرفت تا آن که سرانجام به امان او گردن نهاد و از شهر به زیر آمد.

در این وقت، فرزند یوسف فهری درمارده بود. چون ماجرای پدر را شنید به قرطبه آمد و در غیاب عبدالرحمن به کاخ امارت وارد شد. عبدالرحمن که این خبر را شنید به قرطبه بازگشت. فرزند یوسف با شنیدن خبر آمدن عبدالرحمن از قرطبه

---

۲۱ ـ در نسخه‌های اصل، شبلارہ یا راء، می‌باشد اما در معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۵۵، به همان صورت فوق آمده است.

* هان! دارایی من نزد طیّ امانت است. وامانتها باید روزی به صاحبش بازگردانده شود.

به سوی طلیطله گریخت. عبدالرحمن، عامر بن علی جذبنی عهد رصافه را، که در میان قحطانیه نفوذ و سیادت داشت، به جای خود در کاخ امارت گماشت و پاسداری از آن را به عهدهٔ او گذاشت و سپس، خود، به غرناطه بازگشت و آن پیش آمد که اندکی قبل گفتیم.

فهری پیمان خود را شکست و از قرطبه به طلیطله گریخت اما در آن جا به دست یاران خود کشته شد و بدین ترتیب اوضاع به نفع عبدالرحمن استقرار یافت. او، عبدالرحمن بن عقبه را به امارت آرْبُونه[22] و اطراف آن تا طَرْطُوسه[23] منصوب کرد و امارت طلیطله را نیز به مردی از تبار سعد بن عُباده انصاری سپرد که در همان جا سکونت داشت.

در پی شکست یوسف فهری و درآمدن عبدالرحمن به کاخ امارت، ابوالصباح به ثَعْلبة بن عُبید گفت: چه می‌گویی دربارهٔ دو پیروزی در یک پیروزی؟ ثعلبة پرسید: منظورت چیست؟ ابوالصباح گفت: از وجود یوسف آسوده شدیم و اینک ما را از وجود این مرد [عبدالرحمن] نیز آسوده کن تا اندلس یکسره قحطانی شود. این سخن به گوش عبدالرحمن رسید. عبدالرحمن آن را از ثعلبه جویا شد و سوگندش داد. ثعلبه حقیقت را برای عبدالرحمن بازگو کرد و یکسال بعد ابوالصباح با نیرنگ از پای درآمد.

پیش از این از ریاست و نفوذ ابوالصباح در غرب [اندلس] سخن گفتیم. ریاست لَبْلَة[24] را عبدالغفار، پسرعموی ابوالصباح و ریاست باجه را نیز عمرو بن طالوت، پسر عموی دیگرش، و کلثوم[25] بن یَحْصُب برعهده داشتند. پس

۲۲ــ اربونه: به‌فتح اول وگاه ضم آن، و سکون دوم وضم باء و سکون واو و نون وهاء ــ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۹۰.

۲۳ــ طرطوشه: به‌فتح اول و سکون دوم وضم سوم وسکون واو وشین معجمه ــ معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۲۹.

۲۴ــ لبلة: به‌فتح اول و سکون دوم ــ معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۶.

۲۵ــ در نسخه های اصل: کلثم.

از مرگ ابوالصباح این عده به طرفداری از او برخاستند و به سوی قرطبه رهسپار شدند. عبدالرحمن، که در ثغر بود، با شنیدن این خبر سراسیمه بازگشت و در رصافه فرود آمد. دراین زمان، وزیر او عریفة[۲۶] در رصافه بود. شُهید که عبدالرحمن او را به جای خود در کاخ امارت گماشته بود نزد وی آمد و گفت: آیا بهتر نیست که امشب را در کاخ بیاسایی؟ عبدالرحمن پاسخ داد: ای شهید! شبی را که درآن به هدف خود دست نیابیم آسودگی نباشد. فردا به کاخ خواهیم رفت. آنگاه حرکت کرد تا به نزدیک دشمن رسید که در وادی أمْنیس[۲۷] فرود آمده بود. عبدالرحمن فرمان داد که در محله ای از روستای بَنْش معروف به زَکُونین اردو زنند. تودهٔ مردم این محله را زَکاکته می‌گویند. چون شب فرا رسید عبدالرحمن با تنی چند از وابستگان و مردان معتمد خویش وعده‌ای سپاهی به لشکر [دشمن] نزدیک شد.درمیان آن صدای بربرها را شنید که با زبان بربری باهم سخن می‌گفتند. پس بربرهای وابستهٔ خود، مانند بنی خلیع و بنی‌وانسوس و دیگران را فراخواند و گفت: بروید و با عموزادگان خود صحبت کنید و اندرزشان دهید و بگویید که اگر عربها پیروز شوند و حکومت ما را از میان بردارند برآنان نیز رحم نکرده نابودشان خواهند کرد.

چون شب کاملاً تاریک شد این عده به لشکر [دشمن] نزدیک شدند و با زبان بربری با ایشان سخن گفتند. آنان نیز به خواستهٔ ایشان پاسخ مساعد گفتند و وعده دادند که به سپاه عبدالرحمن بپیوندند. بامداد بربرها به عربها گفتند: ما جز سواره نمی‌توانیم به خوبی بجنگیم. بنابراین اسبهای خود را به پیادگان ما واگذارید. آنگاه خود دست به کار شده عربها را از اسبهایشان به زیرآوردندوآنهارا در اختیار پیادگان خود گذاشتند. و بدین ترتیب عربها ناچار پیاده به میدان جنگ رفتند و بربرها نیز به عبدالرحمن پیوستند. این جنگ به شکست سپاه عبدالغفار و

۲۶ـ در نسخه های اصل: عرفیة.

۲۷ـ در صفحه ٥٤ همین کتاب: أمنبس.

کشته شدن او وسی هزار تن از سپاهیانش انجامید. سرهای مقتولین در گودالی در پشت وادی أمنبس انباشته شد که تا به امروز نیز این گودال معروف است.

عبدالرحمن پیروزمندانه بازگشت.

پس از این واقعه نیز شمار زیادی چون مُطرِّف بن أعرابی و پس از او عده‌ای دیگر در سرقسطه و نیز مردی منسوب به علی (ع) در هوّاریون[۲۸]، واقع در نزدیکی جیّان، علیه عبدالرحمن سر به شورش برداشتند امّا همهٔ آنان سرکوب شدند.

منصور برای علاءبن مُغیث جُذامی[۲۹] که در شهر باجه، در غرب اندلس، به سر می‌برد و درآنجا برای خود ریاستی داشت فرمان [امارت] و پرچمی فرستاد و گفت: اگر می‌توانی با عبدالرحمن بجنگ وگرنه نیروی کمکی برایت بفرستم.

علاء قیام کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد. شمار زیادی به او پیوستند و بیشتر اهالی اندلس جداً خواهان خلع عبدالرحمن شدند.

عبدالرحمن چون این خبر را شنید با نزدیکان و معتمدان از وابستگان [موالی] خویش به دژ قرمونیه[۳۰] رفت و درآن سنگر گرفت. علاء به قصد نبرد با عبدالرحمن به قرمونیه آمد و نزدیک به دوماه وی را در محاصره خود گرفت که به علت طولانی شدن این مدت بیشتر همراهان علاء از گرد او پراکنده شدند. عده‌ای از سر نارضایتی وعده‌ای دیگر از فشار کمی توشه.

عبدالرحمن چون فروپاشی سپاه دشمن را مشاهده کرد به سپاهیان خود که متشکل از هفتصد تن از یاران دلاورش بودند فرمان داد تا در بیرون دروازهٔ

۲۸ـــ معجم البلدان، ج ٤، ص ۹۹۵.

۲۹ـــ نفح الطیب، ج ۱ ص ۳۱۱؛ یحصبی.

۳۰ـــ نسخه های اصل وصفة جزیرة الأندلس، ص ۱۵۸: قرمونه. ضبط فوق را از معجم البلدان یاقوت، ج ٤، ص ٦۹، آورده ایم. درآنجا این کلمه چنین ضبط عبارتی شده است: فتح اول، سکون دوم، ضم میم، سکون واو، نون مکسوره، یاء خفیفه وهاء. یاقوت سپس افزوده است: «اما مردم، بیشتر قرمونه می‌گویند».

معروف به دروازهٔ اشبیلیه آتشی برافروزند آنگاه دستور داد که نیام شمشیرهای خود را درآتش افکندند وهمگی شمشیر به دست بر دشمن تاختند. خداوند قدمهای علاء و یاران او را سست گردانید. یاران علاء گریختند و او خود در میدان کارزار کشته شد. عبدالرحمن سربریدهٔ او را به نمک و کافور آغشته کرد و آن را به همراه فرمان و پرچم [که منصور برایش فرستاده بود] درسبدی نهاد و به وسیلهٔ یکی از اهالی قرطبه، که به حج می‌رفت، به مکه فرستاد.

در آن سال، منصور نیز به حج رفته بود. آن مرد سبد را بر در سراپردهٔ منصور گذاشت. چون منصور به سراپردهٔ خود رسید و سر بریدهٔ علاء را مشاهده کرد گفت: بیچاره را به کشتن دادیم. سپس افزود: خدا را سپاس که میان ما و این دشمن دریایی نهاده است.

پس از این واقعه، تا عبدالرحمن زنده بود، دیگر هیچ جنبش و شورشی رخ نداد.

عبدالرحمن درآغاز و رود به اندلس با معاویة بن صالح حُضرمی، فقیه اهل شام، دیدار کرد و او را با مبلغی پول به شام فرستاد تا دو خواهر خود را نیز به اندلس بیاورد. معاویه نزد خواهران خود آمد اما آن دو به معاویه گفتند: سفر از خطر خالی نیست و ما بحمدالله در آسایش و امان هستیم و از بزرگواری قوم هم بهره‌مند می‌باشیم و دوست داریم که در آسایش و عافیت بمانیم. پس، معاویه آن دو را ترک گفت و به اندلس بازگشت.

بازگشت او مصادف بود با درگذشت یحیی بن یزید تجیبی، قاضی هشام بن عبدالملک ـــ رضی الله عنهما ـــ بر شامیان. از این رو، عبدالرحمن منصب قضا را به معاویةبن صالح سپرد که تا پایان عمر خویش دراین منصوب باقی بود.

تقریباً یک سال پس از مرگ یحیی، هشام ـــ رحمه الله ـــ متولد شد. او جد تجیبانی است که در قرطبه عهده‌دار مناصب حکومتی بودند.

در روزگار حکومت عبدالرحمن بن معاویه، غازی‌بن قیس به اندلس آمد و موطأ مالک بن انس و قرائت نافع بن ابی نُعیم را با خود به آن دیار آورد.

عبدالرحمن وی را گرامی می‌داشت و بارها درخانه‌اش به دیدار او می‌رفت وصله و پاداشش می‌داد.

در همین ایام بود که ابوموسی هواری، عالم اندلس، نیز به این سرزمین قدم گذاشت. وی جامع علوم دینی و علوم عربی بود. کوچ این دوتن [غازی و ابوموسی] از مشرق به اندلس پس از ورود عبدالرحمن بن معاویه به این سرزمین بود.

ابن لبابه به نقل از عُتبی می‌گوید: هرگاه ابوموسی هواری از محل سکونت خود در روستای موزور به قرطبه می‌آمد مشایخ قرطبه، چون عیسی بن دینار، یحیی بن یحیی و سعد بن حسّان ـ رحمهم الله ـ از دادن فتوا خودداری می‌کردند تا آن که وی قرطبه را ترک می‌گفت.

ابوالمَخْشیّ شاعر اندلس نیز در روزگار عبدالرحمن بن معاویه می‌زیست. او با سرودن شعری در مدح سلیمان بن عبدالرحمن مورد بدگمانی هواخواهان هشام، برادر سلیمان، قرار گرفت زیرا میان این دو برادر دشمنی و رقابت بود. آنان این عمل ابوالمخشی را تعرضی به هشام تلقی کردند لذا یکی از هواخواهان هشام چشمهای او را کور کرد. ابوالمخشی شعری زیبا در وصف نابینایی سرود و آن را برای عبدالرحمن خواند. عبدالرحمن برحال وی رقت آورد و اشک از چشمانش سرازیر شد. لذا دستور داد تا دو هزار دینار و دوبرابر خونبهای چشمش را به او دادند. ابیات نخستین آن شعر چنین است:

خضعت أم بناتي للعدى　　إذ قضى الله قضاء فمضى

ورأت أعمى ضريراً إنما　　مشيه في الأرض لمس بالعصا

فاستكانت ثم قالت قولة　　وهي حرى بلغت مني المدى

ففؤادي قرح من قولها　　ما من الأدواء داء كالعمى *

* مادر دخترانم در برابر دشمنان خاضع شد که خداوند چیزی را مقدر کرد و گذشت.
او کور و نابینایی را دید که بر روی زمین با عصا راه می‌رود. ـــ

عباس بن ناصح این شعر را برای حسن بن هانی خواند. حسن گفت: این همان چیزی است که شاعران می‌جستندش اما بدان دست نیافتند.

هشام، که از کور شدن ابوالمخشی به‌خاطر مدح خویش هنوز اندوهگین بود، پس از رسیدن به‌حکومت پی او فرستاد ودوچندان دیه دیگر به او پرداخت.

این اشعار نیز سرودهٔ ابوالمخشی است. گرچه به‌قولی این ابوالمخشی همان ابوالمخشی نابینا نیست.

أُمّ بُنَیّاتی الضَّعیفُ حُوَیلُها   تَقُولُ امْرءاً مِثْلی وَکانَ یَعُولُها
إذا ذَکَرَتْ ما حالَ بَیْنی وَبَیْنَها   بَکَتْ تَسْتَقیلُ الدَّهْرَ ما لا یُقیلُها*

پس خاضعانه سخنی گفت از سردرد که مرا آتش زد
و دلم از سخن او جریحه‌دار شد که گفت هیچ دردی بدتر از کوری نیست

* مادر دخترانم که بسیار ناتوان است مردی چون مرا، که قبلاً سرپرست او بوده سرپرستی می‌کند هرگاه آنچه را میان من و او حائل شده است به یاد می‌آورد می‌گرید و از روزگار خواهان پس گرفتن چیزی است که به او مسترد نخواهد داشت.

ذکر خبرهایی از ارطباش

نقل می‌کنند که عبدالرحمن بن معاویه دستور داد املاک ارطباش را از او بگیرند. علت این کار آن بود که روزی ارطباش به همراه عبدالرحمن به‌جنگ بیرون رفته بود و بسر هر یک از آبادیهای خود که می‌گذشت هدایایی به او پیشکش می‌کردند. عبدالرحمن با دیدن آن همه هدایا در اطراف بارگاه ارطباش بروی حسد برد و لذا دستور داد که املاکش را گرفتند. از آن پس، ارطباش نزد برادرزادگان خود رفت وهمچنان نزد آنان به سر می‌برد تا آن که وضعش نابسامان شد. بنابراین، به‌قرطبه آمده نزد ابن بُخت پرده‌دار رفت و گفت: از امیر، که خداوند پایدارش دارد، برایم اجازهٔ ورود بخواه زیرا برای خداحافظی با او آمده‌ام. پرده‌دار نزد عبدالرحمن رفت و برای او اجازهٔ ورود خواست. عبدالرحمن ارطباش را به‌حضور طلبید. چون وضعیت آشفتهٔ او را دید پرسید: ای ارطباش! چه امری تو را بدین جا کشانده است؟ ارطباش پاسخ داد: تو مرا بدین جا کشانده‌ای. املاک مرا گرفتی و پیمانهای اجداد خود با من را شکستی بی آن که گناهی کرده باشم که سزاوار چنین کیفری باشم. عبدالرحمن پرسید: چرا می‌خواهی با من خداحافظی کنی؟ گمان می‌کنم که قصد رفتن به‌روم داشته باشی؟ ارطباش پاسخ داد: خیر، اما شنیده‌ام که تو می‌خواهی به‌شام بروی. عبدالرحمن گفت: چگونه مرا می‌گذارند که به‌شام بازگردم حال آن که با شمشیر از آنجا رانده شده‌ام؟ ارطباش گفت: آیا

برآنی تا این موقعیتی را که داری پس از خود برای فرزندانت نیز نگه داری یا به‌خودت اکتفا می‌کنی؟ عبدالرحمن پاسخ داد: به‌خدا سوگند که آن را برای خود و فرزندانم نگه خواهم داشت. ارطباش گفت: عین[1] همین کار را من هم در نظر دارم انجام دهم. آنگاه خرده گیریهای مردم از برخی کارهای او را به اطلاعش رسانید. عبدالرحمن از این عمل ارطباش خوشحال شد و از او سپاسگزاری کرد و دستور داد تا بیست پارچه از آبادیهایش را به او بازگرداندند و خلعت وصله‌اش بخشید و منصب قومسی را نیز به او واگذاشت. ارطباش، نخستین قومس[2] اندلس بود.

ابن لبابه از قول یکی از اساتید بی واسطهٔ خود نقل کرد که ارطباش در امور دنیای خویش مردی خردمند بود. همچنین نقل کرد که روزی ده‌نفر شامی از جمله: ابوعثمان، عبدالله‌بن خالد، ابوعبده، یوسف‌بن بخت و صمیل‌بن حاتم براو وارد شده سلام گفتند و بر صندلیهایی که در اطراف صندلی ارطباش بود نشستند. پس از آن که برجای خود نشستند و یکدیگر را سلام و تحیت گفتند میمون عابد، که جدبنی حزم بوابین و یکی از موالیان شامی بود، ازدر وارد شد. ارطباش با دیدن او از جابر خاست و در آغوشش گرفت و برای نشستن، به‌تخت مخصوص خود که پوشیده از سیم وزر بود راهنمائیش کرد. اما آن مرد پارسا از نشستن برآن تخت سرباز زد و گفت: این کار برمن روا نیست. آنگاه برزمین نشست و ارطباش نیز در کنار او برزمین نشست. ارطباش پرسید: چه امری موجب شده که شخصیتی چون تو نزد کسی چون من بیاید؟ میمون گفت: ما به این سرزمین آمدیم و فکر می‌کردیم که ماندن ما در آن به‌درازا نخواهد کشید. از این رو خود را برای اقامت آماده

---

۱ ــ نسخهٔ خطی مادرید: غیر.

۲ ــ **قومس** در لغت به‌معنی آقا و بزرگ است اما در این جا، مراد از آن امیر می‌باشد.

[عربهای اندلس برای اهل ذمه ونصارای آن سرزمین رئیسی را از میان خود آنان برمی‌گزیدند و مسؤلیت تمام امور ایشان را به او واگذار می‌کردند. عربها چنین فردی را قومس اندلس می‌نامیدند ــ فجرالاندلس، ص ۴۵۹].

نکرده بودیم. اما هم اکنون ناراحتیها و آشفتگیهایی برای دوستان ما در مشرق پیش آمده که فکر می‌کنیم دیگر نتوانیم بدانجا بازگردیم. خداوند به تو گشایش عطا کرده است. بنابراین، مایلم که یکی از املاکت را به من واگذاری تا من، خود، آن را آباد کنم. سهم خود را برمی‌دارم و سهم تو را از آن نیز می‌پردازم. ارطباش گفت: به خدا سوگند که راضی نمی‌شوم ملکی را به مناصفه به تو واگذار کنم. آنگاه وکیل خود را احضار کرد و گفت: مُجَشِّر[۳] را که در وادی شوش است با گاوان وگوسفندان و بندگان آن و نیز قلعهٔ جَیّان را به او واگذار. این قلعه به قلعهٔ حزم معروف است. چنین شد و میمون صاحب همهٔ این املاک شد...[۴]

میمون سپاسگزاری کرد و رفت و ارطباش به جای خود بازگشت. صمیل خطاب به ارطباش گفت: آنچه سبب گردیده که تو به قدرت و شوکت پدرت دست نیابی بی بهره بودن تو از اخلاق نیکوست. من که بزرگ عربهای اندلسم و این یارانم که بزرگ موالی اندلس هستند برتو وارد می‌شویم و جز نشستن براین چوبها کرامتی برما نمی‌افزایی اما این گدا که وارد می‌شود تابدین پایه او را گرامی می‌داری. ارطباش به صمیل گفت: یا اباجوشن! از همکیشانت شنیده‌ایم که آداب ایشان در تو کارگر نیفتاده است. راست است زیرا اگر کارگر می‌افتاد بی گمان براحسان من بدین مرد خرده نمی‌گرفتی صمیل، فردی بی سواد بود. خداوند شما را گرامی داشته است و شما برای دنیا و قدرت خود دیگران را گرامی می‌دارید. اما احترام من به این مرد تنها برای خداوند عزوجل بود. از مسیح(ع) برای ما روایت شده است که فرمود: هرکس را خداوند گرامی دارد احترام و گرامیداشت او بر همهٔ مردم واجب است. صمیل خاموش شد. آن عده به ارطباش گفتند: این سخنان را رها کن و به خواسته ما بپرداز که با خواسته این مرد که نزد تو آمد و گرامیش داشتی یکی است. ارطباش گفت: شماملوک [بزرگان] هستید و جز زیاد خشنودتان نمی‌کند. پس، صد پارچه آبادی به آنان بخشید که نصیب هریک

---

۳ ـــ چاپ مادرید: مجش.

۴ ـــ در نسخه‌های اصل، این قسمت سفید است.

ده پاره شد. از جمله: طُرَّش را به ابوعثمان، القتین را به عبدالله بن خالد و عقدة الزیتون را در مُدوَّر به صمیل بن حاتم.



ذکر خبرهایی از صمیل

نقل می‌کنند که روزی صمیل برمعلم اطفال می‌گذشت و او آیهٔ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ * را قرائت می‌کرد. صمیل گفت: نداولها بَيْنَ الْعَرَبِ (=میان عرب می‌گردانیم). معلم پاسخ داد: بَيْنَ النَّاس (=میان مردم). صمیل گفت: به‌همین صورت، آیه نازل شده است؟ معلم گفت: آری: به‌همین صورت. صمیل گفت: به‌خدا سوگند که می‌بینم بردگان، فرومایگان و مردمان بی سروپا در این امر [=حکومت] با ما شریک خواهند شد.

نیز نقل می‌کنند که روزی صمیل از نزد عبدالرحمن بن‌معاویه خارج می‌شد در حالی که او را سخت نکوهش کرده واز فرمانش سر پیچیده بود. مردی که بر در کاخ ایستاده بود صمیل را دید که عمامه‌اش برسر او کج شده است. پس به او گفت: قَوِّم قلنسوتك (=عمامه‌ات را راست کن). صمیل پاسخ داد: إِنْ كَانَ لَهَا قَوْمٌ فَسَيُقَوِّمُونَهَا (=اگر آن را قومی باشد بزودی راستش خواهند کرد). **

* این روزگار را به‌اختلاف احوال (گاهی فتح وغلبه وگاه شکست و مغلوبیت) میان خلایق می‌گردانیم— آل عمران/۱۴۰.

** این رویداد را دیگر منابع تاریخی، چون اخبار مجموعه و الکامل فی التاریخ ابن اثیر میان صمیل و ابوالخطار حسام‌بن ضرار نقل کرده‌اند که به‌حسب وقایع تاریخی درستتر واز لحاظ معنا روشنتر به‌نظر می‌رسد. در کتاب فجرالاندلس آمده است که صمیل در پی رخداد ماجرایی نزد ابوالخطار به‌شکایت آمد اما ابوالخطار او را دشنام داد و سربازان خود را دستور داد تا او را بزنند. او را چنان زدند که عمامه‌اش کج

روزی* هشام از تشییع جنازهٔ ثعلبة بن عُبید به خانهٔ او باز می‌گشت که ناگاه سگ یکی از خانه‌های نزدیک گورستان قریش ـــ این گورستان معروف است ـــ بر او تاخت و دامن پیراهن مروی‌اش[1] را درید. هشام گفت: به کارگزار قرطبه دستور دهید که صاحب این خانه را به‌پرداخت یک درهم خراج ملزم کند، زیرا سگ خود را در جایی رها کرده که به‌مسلمانان آسیب می‌رساند. اما چون از خانه ثعلبة بن عبید خارج شد از گرفتن آن درهم صرف نظر کرد و گفت: اندوهی که ما به‌صاحب این خانه رسانیدیم بیش از اندوهی بود که او برای لباسمان به‌ما رساند.

ونقل می‌کنند که چون هشام به‌امارت رسید ضَبّی منجم را از جزیره احضار کرد و گفت: تردیدی ندارم که پس از شنیدن موضوع به امارت رسیدن من نسبت به‌آن بذل توجه کرده‌ای. پس، تو را به‌خداوند سوگند می‌دهم که آنچه را در این باره می‌دانی برایم بازگو کن. ضبی گفت: تو را به‌خدا مرا ازاین کار معاف دار. هشام او را معاف داشت اما چون چند روزی گذشت بار دیگرهشام به‌یاد او افتاد و با خود گفت: خطرکن. پس، بار دیگر ضبی را فرا خواند و گفت: سوگند به‌خدا که آنچه را از تو می‌پرسم در حقیقت باور ندارم اما دوست دارم که آن را بشنوم و بدان که حتی اگر از شنیدن آن ناراحت شوم باز هم از تو درگذرم و پاداش و خلعت عطایت کنم همچنان که اگر از شنیدن آن خوشحالی و شادی به‌من رسد. در این وقت، ضبی به هشام گفت: بین شش تا هفت. عبدالرحمن ساعتی سر به‌زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت: یا ضبی! سوگند به‌خدا که اگر این مدت در سجده [و نیایش] خداوند بگذرد هر آینه آسان است. آنگاه او را

ــه و...

* از این پاراگراف به‌بعد ظاهراً ارتباطی با اخبار مسلسل ندارد؛ زیرا کمترین نامی از او به‌میان نیامده است. بنابراین، بهتر بود که مصحح محترم این قسمت را زیر عنوان ذکر خبرهایی از هشام‌بن عبدالرحمن می‌آورد تا با عنوان قبلی در هم آمیخته نشود.

۱ ـــ مروی: منسوب به مرو شاهجان از شهرهای خراسان است ـــ معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۰۷.

خلعت و بخشش داده به‌شهرش بازگرداند. و خود دنیا را رها کرد و به‌آخرت روی آورد... تا پایان خبر.

هشام در روزگار امارت خود بـا مردم به‌بهترین وجه رفتار کرد و مدارا، دادگری، فروتنی، عیادت از بیماران، حضور در تشییع جنازه‌ها، قطع عُشور*، گرفتن زکات و میانه‌روی در پوشاک و مرکب را پیشهٔ خود کرد.

یک سال پس از امارت هشام، زیادبن‌عبدالرحمن لخمی، فقیه اندلس وجدبنی زیاد قرطبه، به‌شرق سفر کرد و در مدینه به‌حضور مالک‌بن‌انس ـــ رحمه‌الله ـــ رسید. مالک دربارهٔ هشام از او پرسید. زیاد از خوشرفتاری او برایش گفت. مالک گفت: ای کاش خداوند این دیار را نیز به‌وجود کسی چون او می‌آراست.

هشام ـــ رحمه‌الله ـــ مسجد جامع قرطبه را بنا کرد و پلی برروی رودخانه آن ساخت.

در روزگار هشام، عبدالواحدبن مغیث، اَرْبُونه را فتح کرد که از خمس آن همین مسجد و پل ساخته شد.

چون یحیی‌بن‌یزید تجیبی، قاضی قرطبه، درگذشت عبدالرحمن‌بن‌معاویه برای تعیین جانشین او به‌مشورت پرداخت. در میان مشاوران او دو فرزندش سلیمان وهشام نیز حضور داشتند. آن دو به‌عبدالرحمن گفتند: در مُدَوَّر[۲] نزدیک قرطبه، شیخی از عربهای شام موسوم به‌مُصعب‌بن‌عمران حمدانی می‌شناسیم که مردی دانشمند و پارسا و صاحب دیگر کمالات است. عبدالرحمن دستور داد آن شیخ را احضار کنند، چون او را نزد عبدالرحمن آوردند، عبدالرحمن علت احضار او را به‌آگاهیش رساند اما شیخ از قبول خواستهٔ او سر باز زد.

* عشور: جمع عُشر، ده یک محصول زمین را گویند که به‌عنوان مالیات پرداخت می‌شده است.

۲ ـــ در صفة جزیرة الاندلس، ص۱۴۳، به‌ضم اول وفتح دوم و واو مشدد مفتوح ضبط قلمی شده است که با تلفظ اسپانیایی آن مطابقت دارد. اما در معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۵۰، به‌فتح اول و ضم دوم ضبط قلمی شده است.

عبدالرحمن که تاب مخالفت نداشت سخت خشمگین شد چنان که شروع به کندن سبیلهای خود کرد و این عمل نشانهٔ خشم وغضب او بود. با این حال از شیخ صرف نظر کرد وگفت: برخیز، نفرین و خشم خداوند برآن دو کس که تو را به‌من معرفی کردند.

در این هنگام، معاویة‌بن‌صالح حضرمی از جایی که عبدالرحمن او را بدان جا فرستاده بود [منظور شام است] باز آمد. پس، عبدالرحمن منصب قضا را به او سپرد که ذکر آن گذشت. وی تا روزگار حکومت هشام همچنان در این منصب باقی بود و سپس درگذشت. پس از مرگ او، هشام درپی مصعب‌بن‌عمران فرستاده او را احضار کرد وگفت: به‌آنچه می‌گویم خوب گوش کن. به‌خدایی که جز او نیست سوگند دعوت مرا می‌پذیری وگرنه چنان رفتاری با تو کنم که تا زنده هستم نام دادگری و مهربانی از من برداشته شود. آن اخلاقی را که از پدرم ناخوش می‌داشتی خداوند در من نیز نهاده است اما به‌خاطر بهبودی کار مسلمین با تو خوشرفتاری می‌کنم تا بدان جا که حتی اگر با ارّه سرم را بشکافی برتو خرده نخواهم گرفت.

مُصعب منصب قضا را به‌عهده گرفت واین کار مصادف بود با آمدن محمدبن بشیر مُعافری باجی از سفر حج. پس، مصعب او را به‌دبیری* خود برگزید که تاپایان عمروی عهده‌دار این مقام بود.

محمد بن بشیر، پس از هشام و به‌روزگار فرمانروایی حکم‌بن‌هشام، منصب قضا را به‌عهده گرفت.

روزی هشام بر ابن ابی هند، که مالک او را حکیم اندلس نامیده بود، می‌گذشت. ابن ابی هند برخاست و سلام کرد. هشام به‌او گفت: بی گمان، مالک لباسی زیبا برقامت تو پوشانیده است.

---

* دبیر را به‌جای کاتب آورده‌ایم و از این پس نیز همه جا به همین معناست.

ذکر خبرهایی از حکم بن هشام

پس از هشام، حکم بن هشام به امارت رسید. اما با مردم خوشرفتار بود، فرمانداران و کارگزاران خود را از نیکان برمی‌گزید، راهها را امن کرد و بارها به جهاد بیرون رفت.

در آغاز امارت خود نیکترین و دادگرترین قاضیان اندلس، یعنی محمد بن بشیر، را به منصب قضا برگزید. او در جوانی، زمانی کوتاه، دبیر عباس بن عبدالله مروانی،[1] کارگزار هشام در باجه، بود و سپس به مشرق سفر کرده حج خانهٔ خدا به جا آورد و زمانی کوتاه نیز در مجلس درس مالک بن انس حاضر شد و آنگاه به اندلس بازگشت. مُصعب بن عِمران همدانی، قاضی ارتش در قرطبه، ــ که نامش گذشت ــ وی را به دبیری خود برگزید که تا پایان عمر او در این مقام باقی بود. پس از مرگ مصعب، همهٔ وزیران برسپردن منصب قضا به محمد بن بشیر اتفاق کردند. وی بیشتر روزگار امارت حکم را قاضی بود و سپس درگذشت.

پس از او، فرزندش سعید بن محمد بن بشیر عهده‌دار منصب قضا شد که او نیز از بهترین قاضیان بود.

در طول امارت حکم، پرده‌دار* او عبدالکریم بن مغیث همه کاره وی بود.

۱ــ نسخه‌های اصل: مروزی.

* این اصطلاح را به‌جای حاجب آورده‌ایم و از این پس نیز همه جا به همین معناست.

او در خردمندی و حسن رأی منزلتی والا داشت.

در روزگار فرمانروایی حکم سه رویداد بزرگ در قرطبه رخ داد. یکی حادثهٔ طلیطله بود که مردم آن چنان سر به شورش و طغیان برداشتند و با کارگزاران خود بنای بدرفتاری گذاشتند که هرگز رعیتی با والی خود تا بدان حد رفتار نکرده بود. در این زمان غربیب طلیطلی شاعر درمیان آنان به سر می‌برد. او مردی حکیم و زیرک بود و مردم طلیطله به رأی و نظر او تکیه می‌کردند. از این رو، تا زمانی که غربیب زنده بود حکم در گرفتن انتقام از آنان چشم طمع ندوخت اما چون او درگذشت حکم، عمروس، معروف به مولد و جدبنی عمروس الصیدیین را ازوشقه[۲] فراخواند و او را درزمرهٔ خاصان ومقربان خود درآورد و آنگاه نیت خویش دربارهٔ مردم طلیطله را با او درمیان نهاد و گفت: انتقام از آنان را جز به دست تو امید ندارم ـــ زیرا عبدالرحمن امید داشت که اهالی طلیطله، به‌سبب نزدیک بودن عمروس به آنان، به او گرایش نشان خواهند داد ـــ عمروس موافقت خود را با درخواست عبدالرحمن اعلان داشت. پس، حکم امارت طلیطله را به او سپرد و نامه‌ای فریبکارانه نیز به اهالی طلیطله نوشت. در آن نامه آمده بود: [برای جلب رضای شما] از موالی وکارگزاران خود چشم پوشیدم و فردی را برایتان برگزیدم که از خود شماست. آنگاه به عمروس دستوراتی داد که امیدوار بود از طریق آنها به هدف خود دست یابد. از جمله آن که به عمروس گفت: پنهانی به مردم طلیطله چنان وانمود کن که از بنی امیه و هرکس دیگر که می‌شناسی متنفری و ایشان را برهمهٔ آنان ترجیح می‌دهی. چون بدین وسیله اعتماد آنان را به خود جلب کردی وتو را ازخود دانستند به آنان بگو که به اعتقاد من سبب این درگیری‌شمابا کارگزاران حکومت اختلاط ایشان با شما و زنان وفرزندان شماست. بنابراین بهتر است که در کنار شهر قلعه‌ای بسازیم و حَشَم را به آنجا منتقل کنیم تا از شما به دور باشند واز شرّ آنان آسوده و درامان باشید. مردم پذیرفتند که آن قلعه در وسط شهر ـــ نه

۲ـــ وشقه: به فتح اول و سکون دوم ـــ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۹۲۸.

در کنار آن ــ ساخته شود. برای این منظور، کوهی را، که تا به امروز نیز به جبل عمروس معروف است، برگزیدند وکاخی درآن بنا کردند. خاک مورد نیاز این کاخ را از گودالی در وسط آن برداشتند.

چون کار ساختن قصر به اتمام رسید وعمروس بدانجا نقل مکان داد ماجرا را به اطلاع حکم رسانید. حکم به یکی از فرماندهان خود در ثغر سفارش کرد تا به او پیغام فرستد که دشمن به سویش درحرکت است واز وی درخواست سپاه و بسیج عمومی کند. آنگاه، خود، مردم قرطبه و جز آن را بسیج کرد و پسرش عبدالرحمن، که درآن وقت چهارده سال داشت، ونیز سه تن از وزیران خویش را با آنان همراه کرد و نامه‌ای به یکی از همراهان* داد و گفت آن را، به هنگام گرد هم آیی وزیران با عمروس، به ایشان تسلیم کند. چون لشکر از طلیطله گذشت و به جایی معروف به جیارین رسید خبر بازگشت دشمن [خیالی] را دریافت کرد. در این وقت، عمروس به اهالی طلیطله گفت: باید نزد امیرزاده ــ ابقاه الله ــ روم وشما نیز لازم است که به همراه من بیایید. پس، عمروس به اتفاق مردم نزد عبدالرحمن رفتند. امیرزاده چنان حسن نیتی از خودنشان داد که همگی بدو خوگرفتند.

سپس عمروس با وزیران خلوت کرد. در این هنگام نامهٔ حکم به ایشان تسلیم شد. در این نامه آمده بود که عمروس مردم طلیطله را تشویق کند که امیرزاده را به درون شهر دعوت کنند تا بدین سبب مورد اکرام امیرزاده قرار گیرند و در زمرهٔ خاصان او درآیند. اما امیرزاده باید ابتدا از رفتن به طلیطله سر باز زند تا مردم برخواست خود اصرار ورزند. چون عزم خود را استوار کردند دعوت ایشان را بپذیرد و به قلعه وارد شود. آنگاه مقدمات برپایی مراسم سوردهی و خلعت بخشی را فراهم آورد ــ حکم قبلاً به عمروس سفارش کرده بود تا برای قلعه‌ای که

---

* در متن «خلفا» (= جانشینان) آمده است که به نظر می‌رسد براثر اشتباه صرفاً چاپی ــ که در این کتاب نمونه آن کم نیست ــ «خلفاء» به صورت «خلفاء» درآمده باشد. شایان ذکر است که در الکامل ابن اثیر، ج ۵، و تاریخ ابن خلدون، ج ۴ آمده است که حکم نامه را به یکی از خادمان همراه فرزندش داد تا آن را پنهانی به عمروس تسلیم کند.

می‌سازد دو دروازه تعبیه کند ــ پس، عمروس از مردم طلیطله خواست که چنین کنند. آنان نخست امتناع کردند ولی سرانجام پذیرفتند[۳].

امیرزاده به‌طرف شهر حرکت کرده وارد قلعه شد آنگاه دستور داد تا مقدمات برگزاری سور در روز دوم فراهم آورده شود و سران طلیطله، در شهر و بادیه، را دعوت کنند. چون، همگی، حاضر شدند به آنان دستور داده شد که از یک دروازه وارد شوند و چهارپایان ایشان به‌طرف دروازهٔ دیگر برده شد تا از آن خارج شوند. جلادان کنار گودال ایستاده‌بودند و هر کس را که وارد قلعه می‌شد گردن می‌زدند تا آن که شمار کشتگان به‌پنج هزار و سیصد و اندی رسید. عبدالرحمن[۴]، چشم برشمشیرها دوخته بود و به‌همین سبب هم به‌پلک زدگی چشم گرفتار آمد که تا پایان عمر او همچنان باقی بود.

می‌گویند: حکیمی از مردم طلیطله چون به‌دروازهٔ ورودی قلعه رسید و هنگام آمدن نیز کسی را ندیده بود که از دروازه خروجی آن بیرون رود درحالی که پاسی زیاد از روز گذشته بود به‌مردمی که بردروازهٔ ورودی قلعه اجتماع کرده بودند گفت: ای یاران! کجایند یاران ما که از بامداد وارد قلعه شده‌اند؟ پاسخ شنید: از دروازه دیگر بیرون می‌روند. حکیم گفت: اما من کسی را ندیدم که از آن دروازه بیرون رود. در این هنگام، چشم آن حکیم به‌بخاری افتاد که از خون برمی‌خاست. پس، گفت: ای مردم طلیطله! شمشیر! به‌خدا سوگند که دارند شما را می‌کشند. این بخار خون است نه دود آشپزخانه، مردم با شنیدن این سخن پراکنده شدند و جان به‌سلامت بردند. آنان بقیه روزگار حکم و سراسر دوران فرزندش عبدالرحمن سردرفرمان داشتند تا آن که عبدالرحمن مرد و بار دیگر سر

به‌شورش برداشتند که به‌خواست خداوند درجای خود از آن یاد خواهیم کرد.

رویداد دیگر زمان **حکم** شورش عده‌ای خارجی در جزیره بود. کیش این عده شبیه کیش خوارج روزگار علی (ع) و معاویه و خوارج بعدی بود. عباس‌بن‌ناصح شعری برای حکم فرستاد که درآن وی را علیه این عده وحوادثی که پدید آورده بودند برمی‌انگیخت. درآن شعر آمده بود:

صل بالأقبل الذی رَبّوا لفتنتهم   من قبل أن یَرْحَلوه تَحْوَنا جَذَعا *

حکم گفت: آری به‌خدا! چنین کنم. و آنگاه شخصاً به‌قصد سرکوب آنان بیرون آمد تا آن که به‌جزیره رسید و بردروازه آن فرود آمد و بیشتراهالی آنجارا ازدم تیغ گذرانید.

پس از آن، رویداد هیج درقرطبه به‌وقوع پیوست. علت این حادثه آن بود که عده‌ای از بزرگان قرطبه که از برخی کارهای ناشایست حکم به‌خشم آمده بودند تصمیم گرفتند تا او را خلع کنند و پسر عمه‌اش، معروف به‌ابن‌شماس و از فرزندان منذربن عبدالرحمن‌بن‌معاویه، را به‌جای او بنشانند. بدین منظور با ابن‌شماس به‌گفتگو نشستند و موضوع خلع عبدالرحمن وجانشینی وی را با او در میان نهادند. ابن شماس به‌پیشنهاد آنان پاسخ مثبت داد و گفت: همدستان و همراهان خود در این امر را به‌من معرفی کنید. آنان نیز روز معینی را برای این کار وعده گذاشتند. ابن‌شماس نزد حکم رفت و ماجرا را به‌اطلاع او رسانید. اما حکم گفت: برآنی تا مرا علیه بزرگان شهرم بشورانی؟ به‌خدا سوگند یا این مطلب را برای من ثابت می‌کنی یا گردنت را خواهم زد. ابن شماس گفت: امینی از جانب خود در فلان شب نزد من بفرست. حکم خدمتکار خود برنت و دبیرش ابن الخذاء، جذبنی الخذاء، را نزد او روانه کرد. ابن‌شماس آن دو راپشت پرده‌ای پنهان کرد به‌طوری که سخنان آنان را می‌شنیدند. بزرگان قرطبه درروزموعود به‌خانه ابن‌شماس آمدند. ابن‌شماس از آنان پرسید: چه کسانی دراین کار با شما

---

* [ای حکم] خود را به‌بچه شتری، که آنان برای ایجاد فتنه پرورش داده‌اند، برسان، قبل از این که آنها آن را به‌صورت شتری چهارساله به‌سوی ما بفرستند.

همداستانند؟ گفتند: فلانی و فلانی و... دبیر در پشت پرده نامهای ایشان را می‌نوشت. آنان بسیاری را نام بردند چنان که دبیر ترسید نام او نیز برده شود. پس، با کشیدن قلم برروی کاغذ صدایی ایجاد کرد. آن عده برآشفتند وخطاب به ابن شماس گفتند: کار خود را کردی ای دشمن خدا. پس، عده‌ای با گریختن از خانه جان به سلامت بردند وعده‌ای که ماندند دستگیر شدند.

عیسی بن دینار، فقیه اندلس، و یحیی بن یحیی و تنی دیگر در شمار فراریان بودند.

شش تن از بزرگان آن گروه که مانده بودند دستگیر شدند. از میان آنان یحیی بن نصر، ساکن روستای شقنده، و موسی بن سالم خولانی و فرزندش به دار آویخته شدند. این موضوع سبب شورش اهالی ربض و درگیری آنان با سپاهیان شد اما چون شمار سپاهیان بر آنان فزونی داشت فریاد تسلیم سردادند. یکی از وزیران به نپذیرفتن درخواست ایشان نظر داد اما وزیری دیگر به پذیرفتن آن اشارت کرد و گفت: در میان آنان، خوب و بد هر دو وجود دارد. پس، رأی او پذیرفته شد و به آنان اجازه داده شد که قرطبه را ترک گویند.

اهالی ربض پراکنده شدند و به ساحل سرزمین بربر رفته درآنجا سکنی گزیدند. اما طایفه بزرگی از آنان نیز، که شمارشان به حدود پانزده هزار تن می‌رسید، از راه دریا به اسکندریه رفتند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. این واقعه درآغاز خلافت رشید اتفاق افتاد. روزی از روزها قصابی چهره یکی از مسلمانان را با شکمبه گوسفند آزرده کرد. مسلمانان از این عمل به خشم آمده با مردم اسکندریه درگیر شدند و بیشتر آنان را از دم تیغ گذرانیدند.

چون این خبر به گوش رشید رسید برای اصلاح امور ایشان ابن ایمن پرده‌دار را بدان سو روانه کرد. وی شهر [=اسکندریه] را با پول زیادی از مسلمانان خرید و سپس مخیّرشان کرد تا هر یک از آبادیهای مصر وجزایر دریا* را

* منظور دریای مدیترانه است.

که دوست دارند برای سکونت خود برگزینند.آنان جزیره إقریطش [کرت] را انتخاب کرده بدانجا رفتند که تاکنون نیز در همانجا هستند.



مفاخر حَکَم

سراسر اندلس سر به فرمان حَکَم درآورد. هیچ کس، جز بنوقَسّی در ثغر* که همچنان دشمنی می‌ورزیدند، با او به‌مخالفت برنخاست. او، خود، در این باره ابیاتی خطاب به‌فرزندش عبدالرحمن سروده است که بیت زیر از آن است:

فهاکَ[1] سلاحی إنّنی قد ترکتُها مِهاداً ولم أترك علیها مُنازعاً**

از حکم در جلّیقیه رویدادها و أخبار ارزشمندی در دست است.

از جمله کسانی که در رَبض به‌دشمنی با حکم برخاسته بود طالوت بن عبدالجبار معافری بود. وی از مالک و دیگر دانشمندان همتای او روایت می‌کرد. چون رویداد [هیج] به‌وقوع پیوست طالوت از خانهٔ خویش گریخت —خانهٔ طالوت در قرطبه نزدیک مسجد و گودالی بود که هر دو بدو منسوبند— و نزد مردی یهودی، یک سال، پنهان ماند تا آن که اوضاع آرام شد و دشمنی ها از میان برخاست.

میان طالوت و ابوبسّام وزیر، جد بنی بسام الهرّاثین، پیوند و ارتباطی بود.

---

* منظور، ثغر أعلی یا شمال شرقی اسپانیاست.

۱ــ نفح الطیب، ج ۱، ص ۳۲۰: فهذی.

** ای فرزندم، سلاحم را برگیر که آن را به‌عنوان وسیلهٔ آرامش از خود به جا گذاشتم و نیز در این کار رقیبی برایت باقی نگذاشتم.

لذا چون ماندنش نزد آن یهودی به درازا کشید، بین المشائین، پیش ابوبسّام وزیر رفت. ابوبسام پرسید: در این مدت کجا بودی؟ طالوت گفت: نزد مردی از یهود. ابوبسام او را آرامش و دلداری داد وگفت: أمیر ـ خداوند پایدارش دارد ـ از رفتار گذشتهٔ خود پشیمان است. پس، طالوت شب را نزد او به‌سر برد. چون بامداد شد ابوبسام نگهبانی برطالوت گماشت وخود به کاخ امارت نزد حَکَم رفت و گفت: چه می‌گویی دربارهٔ قوچی فربه که یک سال برآخور بوده باشد؟ حکم پاسخ داد: گوشت پروار سنگین است وگوشت بیابان‌چر سبکتر و گواراتر می‌باشد. ابوبسام گفت: منظورم این نبود. طالوت نزد من است. حکم گفت: چگونه به‌او دست یافتی؟ ابوبسّام گفت: درجستجوی او برآمدم. حکم دستور داد طالوت را نزد او بیاورند و کرسی برایش بگذارند. پس شیخ را، که بسیار ناآرام می‌نمود، به کاخ امارت آوردند. چون طالوت، به ادب، دربرابر حکم ایستاد، حکم به‌او گفت: ای طالوت! به‌من بگو آیا اگر پدر یا پسرت این کاخ را می‌داشتند بیشتر از من به‌تو نیکی و اکرام می‌کردند؟ مگر نه آن که هرگاه نیاز خود یا دیگری را با من درمیان می‌گذاشتی دربرآوردن آن شتاب می‌کردم؟ آیا بارها تورا در بستر بیماری عیادت نکردم؟ آیا نبود که چون همسرت مرد به‌خانه‌ات آمدم و پیاده از رَبَض درپی جنازه‌اش راه پیمودم وسپس با تو پیاده بازگشتم تا به‌خانه‌ات درآوردمت؟ پس تو را چه رسید؟ وچه شد که پسندیدی خونم را بریزی، پرده‌ام را بدری و حرمم را مباح شماری؟ طالوت گفت: اکنون سخنی بهتر از راستی نمی‌بینم. به‌خدا سوگند! هرآنچه خوبی درحق من روا داشتی درمن کارگر نیفتاد. حکم اندیشه‌ای کرد و آنگاه گفت: به‌خدا سوگند! درپی تو فرستادم و خود را آماده کرده بودم تا به بدترین کیفرها برسانمت. اما اکنون به‌تو می‌گویم که آنچه مرا برتو خشمگین کرده بود از میان رفته است. پس در امان خدا بازگرد و بدان که به‌خدا سوگند همچنان به‌تو نیکی کنم و، به‌خواست خدا، تا زنده هستم، همچون گذشته، درکنار تو باشم. ای کاش گذشته‌ها رخ نمی‌داد. وگفت: اگر رخ نمی‌داد هرآینه برای تو بهتر بود... تاپایان خبر.

آنگاه از طالوت پرسید: چگونه ابوبسام برتو دست یافت؟ طالوت پاسخ داد: به‌خدا سوگند او به‌من دست نیافت، بلکه من خود به انگیزهٔ پیوندی که میان ما بود، نزد او رفتم. حکم پرسید: در این یک سال کجا بودی؟ طالوت گفت: نزد مردی یهودی. حَکَم رو به‌وزیر گفت: ای ابوبسّام! مردی یهودی مقام دینی وعلمی او را نگه داشت و خود و خانوادهٔ خویش را نزد من به‌خطر انداخت حال آن که تو خواستی مرا به کاری واداری که از آن پشیمان شده بودم. از من دور شو! به‌خدا سوگند که هرگز نمی‌خواهم رویت را ببینم. آنگاه فرمان داد تا کرسی وزارت او را برچیدند و از کاربرکنارش کرد.

از آن پس تاکنون، بازماندگان او در نگونساری و پستی به‌سر می‌برند و طالوت، همچنان که حکم وعده‌اش داده بود، از او نیکی دید و از هر گزندی درامان ماند. وچون درگذشت حَکَم برجنازهٔ او حاضر شد.

در پی آن، حکم به‌مرضی گرفتار آمد که هفت سال به‌درازا کشید و سرانجام به‌همان بیماری مرد، در حالی که از کارهای گذشته خود پشیمان و شرمنده بود. وی در دوران ابتلا به‌این بیماری دچار رقت قلب شده بود و تا پایان عمر خود باقرآن همدم بود.

به‌هنگام رویداد هیج درربض، جُدیر، جدبنی جُدیر، دربان* باب السُّدة بود و شماری از تسلیم شدگان را به‌زندان دویره افکنده بود. روزی حکم او را احضار کرد و گفت: شب هنگام‌این مشایخ بدکردار را از زندان درآورده گردن بزن وآنان را به‌دار بیاویز. جدیر گفت: سرورم! به‌خدا سوگند که خوش ندارم فردای رستاخیز من و تو در گوشه‌ای از دوزخ باشیم و من به‌سوی تو بگریزم و تو به‌سوی من و هیچکدام یکدیگر را سودی نرسانیم. حکم او را سخت نکوهش کرد و براجرای فرمانش به‌دست او، تأکید کرد. اما جدیر نپذیرفت. پس حکم او را از خود راند و دو-غش ابن‌نادر دربان را فرا خوانده آن فرمان را به‌دست او اجرا کرد.

از آن پس، بنوجدیر و بازماندگان او رو به‌فزونی و بزرگی نهادند و بنونادر

---

* دربان را به‌جای بوّاب گذاشته‌ایم.

رو به کاهش و نگونساری تا آن که سرانجام نژاد ایشان از میان رفت.

نقل می‌کنند که محمدبن وضاح ــ رحمه الله ــ از امیر حَکَم دو حکایت نقل می‌کرد. یکی درباره محمدبن بشیر و دیگری در ذکر چیزی از رویدادهای آینده. و در پایان می‌گفت: اگر حکم را نزد خداوند چیزی جز همین دو حکایت نبود باز هم برایش امید بهشت داشتم.

حکایت نخست: از قول یکی از نزدیکان [حکم] نقل شده که یکی از زنان حکم می‌گفت که شبی حکم از بستر برخاسته به قصد جایی بیرون رفت. پس او ــ چنان که معمولاً زنان گمان بد می‌برند و حسادت می‌ورزند ــ برحکم بدگمان شد ودر پی اش روانه شد اما حکم را دید که در جایی به نماز و نیایش ایستاده است.

آن زن می‌گفت: چون حکم بازگشت داستان بدگمانی و پی جویی او و دیدن آن صحنه نماز و نیایش را برایش بازگو کردم. حکم گفت: چون محمدبن بشیر را قاضی مسلمانان گماشتم دلم نسبت به او پاک، قلبم بدو آرام و خیالم ازوضع مسلمانان و ستمی که برآنان بگذرد آسوده بود زیرا به دادگری و پاکدامنی او اطمینان داشتم. اما امشب خبر یافتم که مرگ او را فرارسیده و در حال رفتن از این دنیا است. از شنیدن این خبر نگران و اندوهناک شدم. لذا امشب برخاستم تا به درگاه خدا نیایش کنم واز او بخواهم مرا در یافتن مردی توفیق دهد که جانم بدو آرام گیرد و قضاوت میان مسلمانان را، پس از محمدبن بشیر، به او واگذارم.

حکایت دوم: نقل می‌کنند که حکم بن هشام، روزی، به قصد تفرج بیرون رفت چون در یکی از منازل برای استراحت فرود آمد به پشت خوابیده نفسی راحت کشید وآنگاه به یکی از درّه‌های اطراف نگریست و گفت: گویا می‌بینم که درآخرالزمان عده‌ای از این درّه‌ها خروج می‌کنند، مردان را می‌کُشند و کودکان را به اسارت می‌برند. ای کاش! حکم زنده بود تا یاری و دفاع او از دین معلوم می‌شد.

ذکر خبرهایی ازعبدالرحمن بن حکم

پس از مرگ حکم، فرزندش عبدالرحمن به‌جای او نشست و رفتار نیکو در پیش گرفت. اهل علم و ادب و شعر را بزرگ می‌داشت و خواسته‌های ایشان را کاملاً برآورده می‌کرد. او به‌نیکی زیست و مردم نیز در روزگار او به‌نیکی زیستند.

بارها به‌قصد جنگ با کفار به‌دارالحرب لشکر کشید که گاه خود وگاهی دیگر فرماندهانش درآنها شرکت داشتند.

عبدالرحمن، یحیی بن‌یحیی را چنان بزرگ می‌داشت و بدونیکی می‌کرد که هیچ فرزند نیکوکاری با پدر مهربان خود تا بدان پایه رفتار نمی‌کند. او هیچ کس را، جز با صلاحدید یحیی، منصب قضا نمی‌داد.

از قاضیان او هستند: سعیدبن محمدبن بشیر، که در زمان حکم نیز قاضی بود وعبدالرحمن او را درآن منصب باقی گذاشت. محمدبن‌شراحیل معافری، جدبنی شراحیل، که مسجد و دروازه* بدو منسوبند، ابوعُمربن بشیر، فَرج بن کنانه شذونی، یحیی بن معمرلاهانی اشبیلی، که پس از چندی، عبدالرحمن او را، به‌علت بدگویی یحیی بن یحیی از وی، از کار برکنار کرد وأسوار بن عُقبه جیّانی را به‌جایش گماشت. سپس، جدبنی صفوان قرشی را به‌این مقام برگزید اما او را نیز پس از چندی عزل کرد زیرا، یکبار، زنی او را با عنوانی خطاب کرد و جدبنی

* منظور مسجد و دروازهٔ رَبَض غربی قرطبه می‌باشد.

صفوان از آن اظهار ناراحتی نکرد. آن زن گفته بود: ای زادهٔ خلیفگان! مرا دریاب، خداوند تورا دریابد. گویند: موسی بن‌جُدیر، گنجور* بزرگ، این سخن را به‌گوش عبدالرحمن رسانید و گفت: درقدرت خود کسی را شریک می‌گردانی که به‌نام تو خوانده می‌شود. و همین سخن موجب عزل او شد. پس از او، منصب قضا را به‌احمدبن‌زیاد، جد بنی زیاد، و سپس برای بار دوم به‌یحیی بن‌معمرلاهانی[۱] اشبیلی، و پس از او به‌یُخامربن‌عثمان جیّانی سپرد. اما یُخامر، پس از چندی، از مقام خود استعفا کرد و عبدالرحمن هم استعفای او را پذیرفته برادر وی معاذ را به‌جایش برگزید. و پس از معاذ نیز این جایگاه را به‌سعیدبن سلیمان غافقی بَلّوطی واگذار کرد.

از اهل ادب، نزدیکترین کس به‌عبدالرحمن، عبیدالله‌بن‌قرلمان ابن‌بدر داخل بود.

روزی، زریاب درحضور عبدالرحمن وعبیدالله ابیات زیر از عباس بن‌أحنف را به‌آواز برخواند:

قـالـت ظَـلـوم سَـمـيـةُ الظُّـلـم ... مـالـی رأيـتـك نـاحـلَ الـجِسـم
يـامَـن رَمـیْ قَـلـبـی فـأقـصـده ... أنـت الـعَـلـيم بـمَـوقـع السَّهـم[۲]

عبدالرحمن گفت: بیت دوم از بیت اول بریده است و باید میان آن دو بیتی دیگر باشد تا معنا راست و پیوسته شود. پس، عبیدالله‌بن‌قرلمان، دردم، گفت:

قـالـت ظَـلـوم سَـمـيـةُ الظُّـلْـم ... مـالـی رأيـتُـك نـاحـلَ الـجِسْـم
فـأجـبـتـهـا والـدَّمـعُ مُـنـحـدرٌ ... مِـثْلَ الـجُـمـانِ جَرى من النَّظمْ
يـا مَـن رَمـی قَـلـبـی فـأقْـصَـده ... أنـت الـعَـلـيـم بـمَـوقـع السَّـهْـم**

عبدالرحمن از این کار عبیدالله خوشحال شد و او را بخشش و خلعت داد.

* این اصطلاح را به‌جای خازن و خزانه‌دار آورده‌ایم.

۱ــ درنسخه‌های اصل، این بار، لهانی ضبط شده است.

۲ــ دیوان العباس بن‌الأحنف، ص۲۶۹، مطبعة دارصادر.

عبدالرحمن بن شَمِر، نیز، از نزدیکان وخواص عبدالرحمن بن حکم بود زیرا در ایام امیرزادگی عبدالرحمن با وی دوستی و همنشینی داشت.

آورده‌اند که پس از خلافت یافتن عبدالرحمن بن حکم ونزدیک شدن خواص ابن شمر به او، روزی عبدالرحمن بن شمر برخلیفه وارد شد در حالی که پیراهن وسر پوش عراقی برتن و سرداشت. عبدالرحمن به او گفت: ای پسر شمر! عراقی روی عراقی می‌پوشی؟ چه شد آن سر پوشی که در روزگار امیرزادگیم با آن نزد من می‌آمدی؟ ابن شمر گفت: از آن جُلّ و روبندی برای استراشهب [خاکستری] تو ساختم. عبدالرحمن، در روزگار پیش از امارتش، جز همان استراشهب چیزی نداشت؛ زیرا برادر بزرگتری داشت که امید جانشینی برایش می‌رفت.

همچنین نقل می‌کنند: هنگامی که عبدالرحمن بن حکم به قصد جنگ به ثغر می‌رفت در شهر وادی الحجاره محتلم شد. پس، برخاست تا غسل کند. پس از انجام غسل، در حالی که خدمتکارش موی او را خشک می‌کرد، ابن شمر را فراخواند و گفت:

صاقك من قرطبة السّاری   باللّيل لم يَدْرِبه الدّاری

ابن شمر پاسخش داد:

زار مُجیباً فی ظلام الدُّجی   أهلاً به من زائرٍ ساری

این بیت عبد الرحمن را به هیجان آورده او را به یاد یکی از همسرانش، که با وی انس والفتی داشت، به طرب برانگیخت. لذا فرماندهی سپاه را به فرزندش حکم سپرد و خود به قرطبه بازگشت.

اشعار زیر را ابن شمر در بازگشت از همین سفر سروده است:

إذا ما بدت لی شَمْسُ النّهار   طالعةً ذکّرتنی طَرُوبا

←

ه ه ظلوم که همنام ظلم است گفت از بهر چه تورا زار و نحیف می‌بینم.

پاسخش گفتم، در حالی که اشک از چشمانم چون دانه‌های دُر سرازیر بود،

ای کسی که قبلم را نشانه رفتی و تیر بر هدف زدی تو جایگاه تیر را نیک می‌شناسی،

فَتاةٌ تَحَلَّتْ بِحَلْیِ الجَمال تُحَسِّبها العَیْنُ ظَبْیاً رَبیبا
أنا ابن الهِشامیّینَ[۳] من غالبٍ أشُبُّ حُروباً وأُطفی حُروبا*

عبدالرحمن، نخستین کسی بود که آمد و شد وزیران به کاخ و رایزنی با آنان رانظم و ترتیب داد که تا امروز نیز این شیوه همچنان برجاست. او وزیرانی داشت که هیچ یک از وزیران خلفای پیش از عبدالرحمن و پس از او به‌پایه آنان نمی‌رسیدند مگر عبدالکریم بن مغیث پرده‌دار که پیشتر نامش گذشت. از جملهٔ این وزیرانند: عیسی بن شُهید، یوسف بن بُخت، عبدالله بن اُمیة بن زید و عبدالله بن رستم.

چون عبدالکریم بن مغیث در آغاز خلافت عبدالرحمن درگذشت جملهٔ وزیران برای کسب مقام پرده‌داری با یکدیگر به‌رقابت برخاستند. هر یک می‌کوشید تا عبدالرحمن را وادارد که آن مقام را به‌دیگری نسپارد. عبدالرحمن از این رفتار وزیران دلتنگ و افسرده شده سوگند یاد کرد که هیچ کدام آنان را منصب پرده‌داری ندهدودستور داد تا میان گنجوران قرعه زنند. گنجوران، درآن هنگام، عبارت بودند از موسی بن جُدیر، رئیس گنجوران، ابن بسیل ملقّب به‌غمّاز، طاهر بن ابی هارون ومهران بن عبدربه، که از بربر بود و سابقهٔ دیرینه نداشت** و با عبدالرحمن در زمان پیش از خلافتش، ارتباط و پیوند داشت. پس، قرعه به‌نام مهران درآمد و او چندین سال پرده‌دار بود تاآن که درگذشت. پس از او عبدالرحمن بن غانم پرده‌دار شد. و پس از مرگ او، چنان که گفتیم، این مقام میان عیسی بن شُهید و عبدالرحمن بن رُستم رد و بدل می‌شد. تاآن که عبدالرحمن این

۳ــ نفح الطیب، ج ۱، ص ۳۲۶: المیامین.

* هنگامی که خورشید در حال طلوع برایم پدیدار شود مرابه یاد آن دختر جوانی می‌اندازد که خود رابه‌زیور زیبایی آراسته است. هنگامی که چشم انسان به او می افتد، گمان می‌کنند که او آهویی رام است. من فرزند هشامیی از نسل غالب هستم که آتش جنگهایی را روشن و آتش جنگهایی را خاموش می‌کنم.

** دکتر حسین مونس در توضیح این عبارت می‌گوید منظور آن است که وی از خاندانی نبود که در مناصب حکومتی سابقهٔ دیرینه داشتند.

رستم نیز درگذشت و مقام پرده‌داری یکسره به عیسی بن شهید رسید. او تا پایان عمر عبدالرحمن، و نزدیک به دو سال از فرمانروایی محمد، عهده‌دار این مقام بود.

امیر عبدالرحمن دستور داد تا جامع قرطبه را وسعت دهند. این کار در روزگار امارت او انجام شد و تنها اندکی باقی ماند که امیر محمد آن را به‌پایان برد.

عبدالرحمن، همچنین، جامع اشبیلیه را بنا کرد و، در پی تسلط مجوس* بر این شهر، باره‌ای برگرد آن کشید. مجوس، در روزگار فرمانروایی عبدالرحمن به‌سال ۲۳۰، وارد اشبیلیه شدند. مردم، هراسناک، از برابر آنان می‌گریختند. اشبیلیان شهر خود را رها کرده به‌قرمونیه و بلندیهای اشبیلیه پناه بردند. هیچ کس از غرب‌نشینان نیز دربرابر آنان پایداری نکرد. عبدالرحمن مردم قرطبه و ایالتهای مجاورآن رابسیج کرد. و مردم ثغر را، نیز، از همان آغاز آمدن مجوس و گرفتن بخشهای مرزی غرب و لشبونه**، به‌بسیج فراخوانده بود. وزیران، به‌همراه مردم قرطبه و ایالتهای مجاور، به‌قرمونیه رفتند اما از نبرد با مجوس خودداری کردند؛ زیرا مجوس را قدرت و شوکتی عظیم بود. تا آن که مردم ثغر بدانان پیوستند. در میان اهل ثغر موسی بن قَسیّ نیز حضور داشت که پس از دلجویی عبدالرحمن بن حکم از او و یادآوری این نکته که آنان از وابستگان*** ولید بن عبدالملک بوده وجدش به‌دست ولید اسلام آورده است، اندکی نرم شده با سپاهی فراوان به‌سوی آنان روانه شده بود. موسی بن قسی، چون مقابل قرمونیه رسید، از دیگر ثغریان و سپاه وزیران کناره گرفته درسویی دیگر خیمه و خرگاه خویش را بر پا کرد. چون ثغریان به‌وزیران پیوستند از حرکت قوم [مجوس] پرسیدند. به‌آنان گفته شد که گروههایی از ایشان، همه روزه، به‌سوی قِریش[۴] و

---

* منظور نورماندها یا وایکینگها هستند.

** لیسبون

*** دربارهٔ ولاء، موالی [وابستگان] و اهمیت آنان در اندلس به کتاب ارزشمند فجرالاندلس، ص ۲۹۶ به‌بعد، مراجعه کنید.

لقنت[۵] و به‌جانب قرطبه و مَوْرور بیرون می‌روند. پس اهل ثغر، از جایی امن در نزدیکی شهر اشبیلیه جویا شدند تا درآن پناه گیرند. روستای کَنْتِش مَعافر، در جنوب اشبیلیه، به‌ایشان معرفی شد. شبانه به‌سوی آن رهسپار شدند. در این روستا کلیسایی بود که آن را کلیسای أولبه می‌خواندند پس، دیده‌بانی برفراز آن فرستادند در حالی که پشته‌ای هیمه برسر نهاده بود. چون بامداد دمید، گروهی از مجوس، مرکب از شانزده هزار تن، به‌قصدموزوراشبیلیه راترک گفتند. مقابل روستا که رسیدند دیده‌بان به‌افراد خودی اشاره کرد؛ اما آنان از تاختن برمجوس خودداری کردند تا آن که مجوس از روستا دور شدند. آنگاه میان ایشان و شهر [اشبیلیه] را قطع کردند و همه را از دم تیغ گذرانیدند.

سپس، وزیران پیش رفته به‌اشبیلیه وارد شدند و کارگزار آن را در مرکز شهر محصور یافتند. کارگزار به‌سوی ایشان بیرون شد و مردم [به‌شهر] بازگشتند.

از مجوس ــ بجز این گروه کشته شده ــ دو گروه دیگر نیز [از اشبیلیه] بیرون رفته بودند، یکی به‌سوی لقنت و دیگری به‌سوی قرطبه به‌جانب بنی لیث. چون آن عده از مجوس، که در شهر [اشبیلیه] مانده بودند، خبر آمدن سپاه [مسلمین] و کشته شدن گروه عازم به جانب موزور را شنیدند، به‌سوی کشتیهای خود گریخته بر بلندیهای اشبیلیه، به‌سوی قلعهٔ زَغْواق، بالا رفتند و به‌یاران خود پیوستند. آنگاه سوار برکشتی ها شده به‌پایین سرازیر شدند. در این حال، مردم از دور باآنان می‌جنگیدند و سنگ و استخوان به‌سویشان می انداختند. چون یک میل نشیب اشبیلیه را پشت سرنهادند به‌مردم ندا دادند: اگر فدیه می‌خواهید از ما دست بردارید. مسلمانان از آنان دست برداشته به‌آزاد کردن اسیران مجوس دربرابر

۴ــ قرنش: یاقوت، در معجم البلدان، ج ۳، ص ۸۸۹، این کلمه را به کسر اول و دوم و سکون سوم و سپس شین معجمه، به‌عبارت، ضبط کرده و به‌تشدید راء تصریح نکرده است اما در ضبط قلمی آن راء را مشدد کرده است. در صفةجزیرةالاندلس نیز همین ضبط یاقوت آمده است.

۵ــ لقنت به‌فتح اول ودوم و سکون نون و تاء مثناة ــ معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۳.

گرفتن فدیه تن دادند. پس، بیشتر آنان، دربرابر فدیه، آزاد شدند. و در این فدیه، به‌جای گرفتن زر وسیم، خوراک و پوشاک گرفتند.

مجوس، اشبیلیه را پشت سرگذاشته جانب ناکور را در پیش گرفتند. در آنجا، جدابن صالح را اسیر کردند، امّا امیر عبدالرّحمن بن حکم او را با دادن فدیه آزاد کرد. و این، احسانی بود از بنی امیه به‌بنی صالح. سپس، دوساحل [؟] را، سراسر، درنوردیدند تا سرانجام به‌سرزمین روم و آنگاه به اسکندریه وارد شدند. و این همه، چهارده سال به‌درازا کشید.

در پی این رویداد، وزیران به‌ساختن بارهٔ اشبیلیه نظر دادند. پس، عبدالله بن سنان، که از وابسته های شامی بود، برای این کار برگزیده شد. عبدالله در ایام امیرزادگی عبدالرحمن بن حکم، بسیار با او نزدیک بود و چون عبدالرحمن به‌خلافت رسید وی را به‌خدمت گرفت. در این هنگام، عبدالله به‌حج رفته بود. از حج که بازگشت، عبدالرحمن او را، برای ساختن بارهٔ اشبیلیه، بدان سو روانه کرد. عبدالله این کار را به انجام رسانید و نامش بردروازه‌های آن موجود است.

در روزگار عبدالرحمن خورشید گرفتگی وحشتناکی رخ نمود که مردم در جامع قرطبه گردآمدندوبه امامت قاضی، یحیی بن معمر، نمازگزاردند. از آن زمان تاکنون، وحتّی پیش از آن، در اندلس نماز کسوف بــه جماعت برگزار نشده است.

چون کار ساختن جامع اشبیلیه به‌پایان رسید عبدالرحمن خواب دید که وارد مسجد شد و پیامبر را در قبلهٔ آن مرده یافت درحالی که پارچه‌ای برروی ایشان کشیده شده بود. او با ناراحتی از خواب بیدار شد و تعبیر را از خواب گزاران پرسید. گفتند: دین پیامبر در این جا می‌میرد. پس از چندی، مجوس اشبیلیه را گرفتند و درجامع آن ویرانیهایی به‌بار آوردند.

چندتن از شیوخ اشبیلیه گفتند که مجوس تیرهای سرخ شده در آتش را به‌طرف سقف مسجد پرتاب می‌کردند که درنتیجـــه اطراف تیرها می‌سوخت و فرو می‌ریخت. ـــ آثار این تیرها درسقف مسجد تا کنون نیز برجاستـــ اما چون از سوزانیدن مسجد [بدین‌شیوه] ناامید شدند چوبها و بوریاهای آن را در نفت

اندازی * خرمن کردند تا آن را برافروخته به‌سوی سقف پرتاب کنند. در این هنگام، جوانی از سوی محراب، برآنان تاخته همگی را از مسجد بیرون راند وتاسه روز ازورود ایشان به‌مسجد جلوگیری کرد. تاآن که برآنان آن گذشت که گفتیم.

مجوس این جوان را در کمال زیبارویی توصیف می‌کردند.

از آن پس، امیر عبدالرحمن بن حکم خود را آماده کرد و دستور تأسیس کارخانهٔ کشتی سازی در اشبیلیه را صادر کرد. او کشتیهایی ساخت و از دریانوردان سواحل اندلس کمک گرفته آنها را به اشبیلیه آورد وامکانات و ابزارهای لازم و نفت دراختیار آنان گذاشت.

در سال دویست و چهل وچهار به‌روزگار امیر محمد، باردیگر مجوس براندلس تاختند اما این بار در همان مصب رودخانهٔ اشبیلیه از مسلمانان شکست خورده کشتیهایشان طعمهٔ حریق شد و ناچار عقب نشستند.

در اواخر روزگار امیری حَکَم، مردی به‌نام قعنب، در جانب موزور، سربه‌شورش برداشته بود. او، با سخن‌چینی میان عربها و موالی البُتْر والبرانس **، آتش فتنه ای را برافروخت که خداوند، در آغاز روزگار عبدالرحمن بن حکم، این آتش را خاموش کرد. قعنب به‌جانب مارده و ماورای آن گریخت و در آن جا نیز میان بربر و مولّدین فتنه‌ای بر پا کرد که خداوند او را در آتش آن فتنه سوزاند. در همین زمان آشوب دیگری میان محمود و خواهرش موسوم به‌جَملة، در وادی تاجه، در شمال مارده و ماورای آن، بر پا شد. جَملة به فرمانبری از حکومت فرا می‌خواند و محمود به ناسازگاری و نافرمانی. اما خداوند آتش این آشوب را، نیز، با مرگ محمود، فرو نشانید.

---

* نفت انداز ابزاری ازمس بوده که بدان نفت و آتش پرتاب می‌کرده اند.

** بربرهای مغرب به دوگروه عمده تقسیم می‌شده‌اند: ۱ــ قبایل بدوی و کوچ نشین که به‌بُتْر موسوم بوده‌اند. ۲ــ قبایل شهرنشین که در مناطق ساحلی سکونت داشته و از فرهنگ تمدن بیزانس ومسیحیت متأثر بوده‌اند. این قبایل را برانس می‌نامیده اند ــ فجرالاندلس.

زِرْیاب، که نزد امیر محمد بن هارون ملقب به أمین از منزلتی دیرینه برخوردار بود، در سرزنش مأمون ــ فرمانروای پس از امین ــ سخنانی بر زبان رانده بود. لذا، چون امین کشته شد زریاب به اندلس گریخته نزد عبدالرحمن بن حکم آمد و پیش او جایگاهی بس والا یافت که بی گمان، به سبب ادب و روایت و تقدمی که در هنر خویش داشت شایسته آن بود.

آورده‌اند که روزی زریاب نزد عبدالرحمن آوازی خوش برخواند که خوشایند عبدالرحمن قرار گرفت. لذا گفت: گنجوران را فرمان دهید تا سی هزار دینار به زریاب دهند. صاحب رسائل * این فرمان را نزد آنان آورد. گنجوران، درآن هنگام، بجز سفیان[۶] بن عبد ربه که پرده‌دار شده بود، همان کسانی بودند که پیشتر، در داستان قرعه زنی برسرواگذاری منصب پرده‌داری، از آنان نام بردیم. گنجوران به یکدیگر نگاهی کردند. موسی بن جُدیر، که رئیس ایشان بود، گفت: چیزی بگویید. یارانش پاسخ دادند: ما را جز سخن تو سخنی نیست. موسی بن حُدیر به صاحب رسائل گفت: گرچه ما گنجوران امیر ــ خداوند پایدارش داردــ هستیم، اما درحقیقت گنجوران مسلمانان می‌باشیم. اموال آنان را گرد می‌آوریم و در راه مصالح ایشان خرج می‌کنیم. به خدا سوگند که این فرمان را اجرا نمی‌کنیم و راضی نمی‌شویم که فردای قیامت درنامهٔ اعمال خود ببینیم سی هزار درهم از داراییهای مسلمانان را به آوازه‌خوانی داده‌ایم آن هم در راه آوازی که او خوانده است. امیر ــ خداوند پایدارش داردــ این مبلغ را از داراییهای خویش بپردازد.

پس، صاحب رسائل، به همراه چک**، بازگشت و به خلیفه*** گفت: گنجوران دورویی نشان دادند. خلیفه نیز نزد امیر رفت و این سخن را بازگو کرد.

---

* منظور رئیس دیوان رسائل است.

۶ــ در صفحهٔ ۸۰ همین کتاب به صورت مهران آمده است.

** چک (معرب آن صک)؛ منشوری است که درآن هر نوع جیره و وظیفه ثبت می‌شود. در این منشور اسامی راتبه‌گیران و تعداد آنان و مقدار وظیفه‌ای که برای آنان تعیین شده نوشته می‌شود و مهر و امضای ــ

زریاب گفت: شگفتا از این نافرمانی. عبدالرحمن بن حکم پاسخ داد: این عین فرمانبری است وایشان راست می‌گویند. هر آینه، به‌پاداش این کار، آنان را مقام وزارت دهم. آنگاه فرمان داد تا از داراییهای خود آن مبلغ را به‌زریاب دهند.

و از خبرهای عبدالرحمن‌بن‌حکم است که چون از کارگزاران قرطبه نزد او شکوه و شکایت بسیار برده شد سوگند یاد کرد، از قرطبیان، کسی را به‌شهرداری آن جا نگمارد لذا، درجستجوی مردی از ساکنان ایالتهای دیگر برآمد که ازموالی او بوده وشایستگی این کار رانیز داشته باشد. محمدبن‌سَلم را به او معرفی کردند واز وی با صفت حج و خردمندی و فروتنی یاد کردند. عبدالرحمن در پی او فرستاد و شهرداری قرطبه را به‌وی سپرد.

چون، در نخستین روز شهرداری خود، به کاخ وارد شد به او گفتند: در [منطقهٔ] قصابی کشته‌ای را درسبدی بزرگ یافته‌اند. محمدبن سلم گفت: او را بیاورید. چون آن کشته را در برابرش نهادند فرمان داد او را در رصیف* گذارند تا شاید از رهگذران کسی او را بشناسد. وگفت تا آن سبد را نزد او بیاورند. چون چشمش بر سبد افتاد آن را نو یافت. پس، گفت: جملهٔ بوریابافان و بوریافروشان را احضار کنید. چون همگی جمع شدند بزرگان ایشان را نزد خود فراخواند و گفت: آیا همهٔ سله‌ها و سبدها همانند است یا هریک از شما کار دیگری را می‌شناسد؟ گفتند: کارهای یکدیگر را ازهم بازمی‌شناسیم و کار مردم ایالتهای

سلطان نیز در پایان این منشور نقش می‌گردد تا مستمری آنان قابل پرداخت باشد. اسدی در فرهنگ خود آورده: چک، خط وقباله باشد ــ اصطلاحات دیوانی، حسن انوری.

** خلفه یا خلیفت؛ در اصطلاح دیوانی دورهٔ سلجوقی و غزنوی، علاوه بر معنای لغوی آن (=جانشین) و معنای (جانشین پیامبر) در مورد خلفای عباسی، به‌مأموری نیز اطلاق می‌شده که ظاهراً امنیت شهر با او بوده، و او هم قدرت لشکری وهم قدرت کشوری داشته و در حکم رئیس شهربانی امروز بوده است ــ اصطلاحات دیوانی، حسن انوری، ص ۲۲۲.

* عبدالرحمن به سال ۲۱۲ هجری در ساحل راست وادی الکبیر درقرطبه راهی ساحلی ساخت که رصیف نامیده می‌شد. رصیف در لغت به‌معنای پیاده‌رو می‌باشد.

دیگر را نیز از کار مردم خود در قرطبه باز می‌شناسیم. محمد دستور داد تا آن سبد را به ایشان نشان دهند. آنان، چون سبد را دیدند، گفتند: این، کار فلان است. و او، در میان آن گروه گرد آمده، ایستاده بود. محمدبن سلم فرمود تا او را بیاورند. چون آن مرد آمد گفت: آری، این سبد را دیروز جوانی از من خرید که در هیئت خادمان سلطان بود. شرطه‌ها و بازرگانان گفتند: این صفت فلان گنگ است که در رصافه می‌نشیند. پس، محمد نزد او رفته از وی بازجویی و پرسش کرد و لباس مقتول را نزد او یافت.

عبدالرحمن که این خبر را شنید، علاوه بر شهرداری قرطبه، منصب وزارت را نیز به او داد. و چون محمدبن سلم به خانه [=شهرداری] درآمد همگی تابع رأی او شدند.

مفاخر امیر محمد (ره)

پس ازعبدالرحمن، امیر محمد (ره) زمام امارت را دردست گرفت. او مردی بردبار و صبور بود، از کیفر دادن افراد خودداری می‌کرد، بزرگانِ دانشمندان، وابستگان و سپاهیان را گرامی می‌داشت و کارگزاران خود را از نیکان برمی‌گزید. تا آن که ادارهٔ امور خود را به‌دست هاشم* سپرد و از آن پس کارش به‌تباهی گرایید. او شیوهٔ انتخاب کارگزاران خود از میانسالان و کهنسالان را ترک کرد و به‌جوانان روی آورد و در سودهای [درآمدها] ایشان شریک شد. به همین دلیل کارگزاران را مناصفین [=نیمه بگیران، دوبخش کنندگان اموال] می‌نامیدند. بدین ترتیب، کارها به‌فساد کشیده شد و آن پیش آمد که خواهیم گفت.

امیر محمد، سعیدبن‌سلیمان را برمسند قضای قرطبه باقی گذاشت. سعید تاپایان عمر این منصب را حفظ کرد.

پس از مرگ او امیر آن مسند را به‌محمدبن‌زیاد سپرد. او مردی شایسته و صالح بود و در پارسایی و فضل به‌سعیدبن سلیمان می‌مانست. محمد از منصب خود استعفا داد و آهنگ حج کرد. اما پیش از آن که حج بگذارد در مصر جان سپرد.

بعدازاو، عمروبن عبدالله، معروف به‌قُبَّعَه، به‌منصب قضا منصوب شد.

---

* متن: هشام.

اما پس از چندی به‌سبب پیشامدی که در مجلس او رخ داد از کار برکنار شد. او در خرمندی و رأی جایگاهی والا داشت. و قبلاً عهده‌دار منصب قضا در استجه بود[1].

علت برکناری او آن بود که مردی، معروف به قُضْبی، که وجهه و مقامی داشت و عبدالرحمن بن حکم او را به‌سوی قارله[2]، پادشاه فرنگ، و هم به‌سوی پادشاه روم گسیل می‌داشت، درگذشت و سه هزار دینار نقد و یتیمانی از خود برجای گذاشت. اکنون برقاضی بود که به‌این اموال او سر وسامان بخشد. اما چون پول را نزد او آورده دربرابرش نهادند ناگاه پولها ناپدید شد. قاضی، فرزند خود، مکنی به‌ابوعمرو، ونیز دبیرش را به‌ربودن پول متهم کرد. تابدان جا که شاعران اشعاری در این باره سرودند. از جملهٔ همین اشعار است ابیات زیر، سرودهٔ مؤمن بن سعید:

لَعَمْري لقد ازْرى بِعَمْرو أبُوعَمْرو   ومِثْلُ أبي عَمْرو بوالده يُزْري

وقد كان عَمْروٌ يستضاء بنُوره   فأضحى أبوعمرو كُسُوفاً على البَدْر°

این خبر بر محمد گران آمد و از آنچه براموال یتیمان رفته بود رنجیده خاطر شد زیرا پدر ایشان را نزد محمد، و پیشتر نزد پدرش، منزلتی بود. پس، علما را احضار کرد ودر این باره با ایشان به‌مشورت پرداخت. جملگی، به‌سوگند دادن قاضی، نظر دادند مگر بقیّ بن‌مخلد که گفت: این، مایهٔ سرزنش ما نزد یهود و نصاراست که قاضی خود و نگاهبان ناموس و زندانیان و یتیمان خود را سوگند دهیم. صلاح امیر ــ خداوندش نیک گرداند ــ را در آن می‌بینم که اموال یتیمان

۱ــ استجه: به کسر اول و سکون دوم و کسر تاء منقوط وجیم وهاء. آنچه آمد عبارت یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۴۲، بود. در صفة جزیرة الاندلس نیز به همین صورت ضبط قلمی شده است. با این تفاوت که جیم آن مشدّد می‌باشد. حال آن که در عبارت یاقوت به تشدید جیم اشاره‌ای نشده است.

۲ــ کارلس، پادشاه فرانسه.

° به جانم سوگند که ابوعمرو، عمرو را خوار کرد و کسی چون ابوعمرو پدر خویش را خوار می‌کند. عمرو کسی بود که از نورش پرتومی‌گرفتند اما ابوعمرو مانع نورافشانی او گردید.

را از بیت المال بپردازد. امیر رأی او را پسندید وفرمان عزل قاضی را صادر کرد ومسند قضا را به سلیمان بن أسود بلُوطی سپرد. سلیمان برادر زادهٔ سعید بن سلیمان است.

امیر محمد، ایدون خَصَی [۳] را نزد قاضی [عمرو بن عبدالله] فرستاده وی را در خانه اش، با قرآنی که به عثمان بن عفان منسوب است، پنهانی سوگند داد. در پی بیرون آمدن خَصَی از خانهٔ عمرو بن عبدالله، یکی از شیوخ نزد او رفت. عمرو این بیت رابرای او خواند:

تُضحی علی وَجَلٍ تُمسی علی وَجَلٍ   کُلِ التُرابَ ولا تَعمل لهم عَمَلاً *

شیخ پرسید: مقصودت چیست؟ عمرو گفت: این جوان، که بیرون رفت، نزد من آمده با قرآن منسوب به عثمان [مصحف عثمانی] سوگندم داد. و سوگند به خدا درآنچه سوگند خوردم صادق هستم.

امیر محمد دارایی یتیمان را از بیت المال پرداخت، و عمرو بن عبدالله را به قضای سَرَقُسطه فرستاد. او، چند سالی در آنجا بود تا آن که با فرستادن نامه ای برای امیر محمد وصول دارایی و املاک به جا مانده از آن شخص را به زن و فرزند او به آگاهیش رسانید. پس، امیر محمد، عمرو بن عبدالله را به قرطبه فراخوانده سلیمان بن اسود را برکنار و عمرو را قاضی جماعت ** کرد.

۳ــ نسخه های اصل: بدون.

* روز در هراس و شب نیز در بیم پس خاک بخور اما برای اینان کار مکن.

** تا پیش از ورود عبدالرحمن داخل به اندلس، یعنی در دورهٔ ولاة، قاضیان مسلمان را قاضی جند می‌نامیدند زیرا مسلمانان، در واقع، همه سپاهی و نظامی بودند. اما چون دولت اموی در اندلس بر پا شد و شمار مسلمانان فزونی گرفت قاضی جند به قاضی جماعت تغییر نام یافت. نخستین قاضی جماعت یحیی بن یزید بود و پس از او معاویة بن صالح رسماً این نام را به خود گرفت. لازم به تذکر است که بایستی میان قاضی جند و قاضی عسکر تفاوت گذاشت. اصطلاح قاضی عسکر پس از آن پدید آمد که قاضی جند به قاضی عسکر تبدیل نام یافت. قاضی جماعت در پایتخت استقرار داشت و به منزلهٔ قاضی القضاة بود اما قاضی عسکر ویژه سپاهیان بود و به همراه آنان به جنگها بیرون می‌رفت.

عمرو، نخستین کس در قرطبه بود که قاضی جماعت نام گرفت. زیرا، وی از سپاهیان نبود تا بدیشان منسوب شود. پیش از عمرو، قاضیان از سپاهیان عرب برگزیده می‌شدند، عمرو، تا زمان مرگ امیر محمد، این منصب را همچنان حفظ کرد.

پیشتر گفتیم که عبدالرحمن بن حکم جامع قرطبه را توسعه داد و اندکی از آن باقی مانده بود که امیر محمد آن را تکمیل کرد. محمد، پس ازاتمام آن، خود، به مسجد رفته درآن نماز گزارد و یکی از قومسان بیت زیر را در این باره خواند:

لَعمری لقد أهدیٰ الإمامُ التواضعا فأصبح للدنیا و للدین جامعاً *

امیر محمد، عیسی بن شُهید را در منصب پرده‌داری باقی گذاشت. جملهٔ بزرگان اندلس برآنند که هیچ یک از خدمتگزاران بنی امیه در اندلس به اندازهٔ عیسی مورد توجه نبود و فرمانش برده نمی‌شد.

البته، عبدالکریم بن مغیث پرده‌دار و دبیر نیز چنین بود. جز آن که او، برخلاف عیسی بن شهید، دربرابر رفع نیازمندیهای مردم پیشکش و پاداش می‌پذیرفت. بعلاوه آن که عیسی را خوی چنان بود که هرگاه کسی بدو روی می‌آورد با نهایت احترام و بزرگواری با وی برخورد می‌کرد.

از جمله آن که: عبدالواحد اسکندرانی، که جوانی فرهیخته و نکته‌سنج بود و گاهی نیز آوازه‌خوانی می‌کرد، به اندلس آمد و به‌قصد چشمداشتی نزد عیسی بن شهید رفت که درآن هنگام پرده‌دار عبدالرحمن بود. عیسی چون از نسبت او آگاه شد به‌وی گفت: آوازه‌خوانی را رها کن زیرا تو به‌قدرکافی ادب می‌دانی. آنگاه، او را به‌حضور عبدالرحمن برد. عبدالواحد نزد عبدالرحمن قرب و منزلت یافت تا آن جا که وی را به‌ندیمی خود برگزید. ازآن پس، همچنان مورد عنایت

---

* به جانم سوگند که امام [=امیر محمد] فروتنی را به ارمغان آورد و اینچنین دین و دنیا را در خود جمع کرد.

وتوجه عبدالرحمن بود تا سرانجام جایگاه وزارت و هم شهرداری قرطبه را به‌وی سپرد.

و نیز، آورده‌اند که عیسی بن‌شهید، در روزگار عبدالرحمن، به‌سوی اشبیلیه بیرون رفت تا اهالی آنجا را برای جهاد بسیج کند ـ عیسی، در این هنگام، وزیر بود و هنوز مقام پرده‌داری نداشت و خلفا را رسم چنان بود که وزیران را، برای بسیج همگانی به‌جهاد، به اطراف گسیل می‌داشتند ـ امّا پیش از آن که قرطبه را ترک گوید دبیرش بیمار شد واو برای آن که مبادا دبیر افسرده خاطر شود، از به همراه بردن دبیری دیگر در این سفر خودداری کرد. چون به اشبیلیه رسید و مردم نزد او گرد آمدند به‌آنان گفت: جوانی را بجویید تا دبیری مرا عهده‌دار شود. زیرا دبیرم را، به‌علت بیماری، با خود نیاورده‌ام. پس، جوانی از مردم اشبیلیه، موسوم به محمد بن موسی، را به او معرفی کردند. او از مردم کبسة الماء و از یکی از بیوت عرب بود، که آنان را بنی موسی می‌گویند و نسب ایشان غافقی* است.

بنی عبدالرحمن بن عبدالله غافقی، که کارگزار اندلس بود و پیشتر از او نام بردیم، مدعی بودند که بنی موسی وابستگان آنان هستند.

عیسی بن شهید آن جوان را به دبیری خود گرفت. چون او را آزمود به شایستگی اش پی برد وخوشحال شد. اماچون نیازش به او، دراشبیلیه، برطرف شد وی را پاداش و خلعت بخشید. آن جوان به عیسی گفت: پیش از این به‌تو امید داشتم. من به دامنت چنگ تباویختم که آن را رها کنم واز خدمت تو بیرون روم.

پس، عیسی بن شهید محمد را با خود به‌قرطبه آورده نخست سرپرستی خزانه را به‌او سپرد و سپس از گنجوری به وکالت محمد درآوردش. او نزد امیر محمد بسیار منزلت یافت تا آنجا که چون امیر محمد خلافت یافت وی را به‌وزارت و برادرش مؤمّل را به‌ندیمی برگزید. او، همان ابوعبدالله بن مؤمّل،

---

* غافق، قبیله ای از عرب است.

معروف به یمامه، است که ادیبی چیره دست بود.

محمد بن موسی، چون به وزارت رسید، در پی بنی عبدالرحمن بن عبدالله غافقی، که در مرسانة[۴] الغافقیین، از بلندیهای اشبیلیه برای خود جماعت و ثروتی داشتند، فرستاد و به ایشان گفت: شما چیزی را ادعامی کنید که، اگر راست باشد وما آن را بدانیم، روا نباشد متکبرانه از آن روی گردانیم. پس بیایید ما را به خود بپذیرید و خویشاوند خود بخوانید. زیرا اگر ــ همچنان که می‌گویید ــ وابستگان شما باشیم پس، از شما هستیم و اگر هم از عرب باشیم پس، عموزادگان شما هستیم.

بنی عبدالرحمن به درخواست محمد پاسخ مثبت گفته برای این کار از او سپاسگزاری کردند. پس، در میان هم پیوند زناشویی بستند و بدین ترتیب خویشاوند هم شدند و از آن روز به بعد آن ادعاها نیز از میان برخاست.

طروب، مادر عبدالله بن عبدالرحمن، که بر عبدالرحمن بن حکم سلطه و نفوذ داشت، وی را واداشت تاه پس از خود، امارت را به فرزندش عبدالله واگذارد. او، بدین منظور، با زنان، خادمان و پیشکاران کاخ بنای نیکی وخوشرفتاری را گذاشت.

نصر[۵]، محمد را دشمن می‌داشت و به عبدالله بن طروب گرایش داشت. عبدالرحمن، در اواخر عمر خویش، به فرزندش محمد گرایش پیدا کرده بود. این امر برنصر گران آمد و لذا تصمیم گرفت تا سرور خویش و نیز محمد را از میان برداشته عبدالله را به امارت نشاند. او حرّانی طبیب را احضار کرد وگفت: چه می‌گویی دربارهٔ یک اندیشهٔ نیک؟ حرّانی گفت: این آرزوی من است اگر بدان

۴ــ نسخه‌های اصل: مرناتة. مرسانه را به‌نقل از صفة جزیرة الاندلس، ص ۱۸۱، آوردیم. و آن در ایالت اشبیلیه واقع است.

۵ حکم عده‌ای از زیبا رویان قرطبه را خواجه کرده بود که در قصر خدمت می‌کردند. از جملهٔ آنان نصر خصی (خواجه) بود که بزرگ خواجگان قصر به‌شمار می‌رفت.

دست یابم. نصر گفت: این هزار دینار را بگیر و برایم بیش الملوک* فراهم آر. حرانی، که نمی‌توانست از فرمان او سر پیچد، هزار دینار را گرفت و بیش فراهم آورد. اما آن موضوع را نیز به‌آگاهی فخر رسانیده از او خواست تا امیر را از نوشیدن آن برحذر دارد. نصر به‌عبدالرحمن گفت تا، برای نوشیدن دارو، معده خویش را از طعام خالی دارد. واین راه را به‌او نشان داد تا در روز دوم زهر وی را از پای درآورد. چون، نصر آن دارو را نزد امیر محمد آورد امیر فرمان داد تا او خود آن را بنوشد. نصر دارو را نوشید و بلافاصله برخاسته به‌خانهٔ خویش رفت و درپی حرانی فرستاد و از آنچه بروی رفته بود شکوه کرد. حرانی او را به‌نوشیدن شیر بز سفارش کرد. اما پیش از رسیدن شیر، زهر کار خود را کرد ونصر هلاک شد.

چون عبدالرحمن (ره)، به‌مرگ ناگهانی، جان سپرد و بزرگانِ خادمان از این رویداد خبر یافتند آن‌را مخفی نگه داشتند تا درهای کاخ بسته و اذان شام گفته شد. آنگاه دستور دادند تا همهٔ خادمان، از کوچک و بزرگ، در دارالکامل گردآمدند. و به‌ایشان گفتند: ای یاران! پیشامدی رخ نموده که کوچک و بزرگ ما درآن یکسانند. خداوند شما را دربارهٔ سرورمان جزای خیردهد. پس، جملگی گریستند. بزرگان گفتند: اکنون گریه را رها کنید و بیشتر در اندیشهٔ خود و مسلمانان باشید. این کار که به‌سامان رسید خواهیم گریست. اینک شما چه می‌گویید؟ جملگی یکصدا فریاد زدند: سرور ما و فرزند خاتون ما، آن که ما را پرورید و در حق ما نیکی روا داشت. پس، یکی از خادمان حاضر در مجلس، مکنی به‌ابوالمُفرّج[۵]، که وی را حج و دانش بود گفت: آیا رأی همه شما همین است؟ گفتند: آری! ابوالمفرج گفت: بدانید که رأی من نیز چون رأی شماست. و از خاتون هم برای نیکی که در حق شما کرده، سپاسگزارم. اما این کاری است که اگر عملی شود اثری از مادر اندلس باقی نماند. و هیچ کس از ما به‌راهی و برگروهی نگذرد مگر آن که مردم خواهند گفت: نفرین خدا براین بزرگان که چون

---

* گیاهی سمی است که بیشتر در هندوستان می‌روید.

۵ــ نسخه‌های اصل: ابن المفرج.

کار مسلمانان به‌دست ایشان افتاد، بهترین کسی را که می‌شناختند رها کردند و آن را به‌بدترین کسی که می‌شناختند سپردند. شما وضعیت عبدالله و اطرافیان او را نیکه می‌دانید. به‌خدا سوگند! اگر او کمترین چیزی از امورشما و مسلمانان را به‌دست گیرد درمیان شما و مسلمانان حوادثی پدید آورد [که شما مسؤول آن هستید] و خداوند شما را دربارهٔ خود و مسلمانان بازخواست خواهد کرد. این سخن ابوالمفرج گویی برایشان گران آمد. پس به‌او گفتند: تو، که را درنظری داری؟ گفت: نیک کردار پاک دامن، محمد. آنان گفتند: او، چنین است که می‌گویی لیکن بسیار لئیم است. ابوالمفرج گفت: چه چیز را به‌خواجگان ببخشد؟ هرگاه به‌امارت رسد و بیت‌المال‌ها را در دست گیرد به‌خواست خدا، بخشش خواهد کرد. آنان [درباریان] گفتند: رأی ما نیز همان رأی توست.

پس، ابوالمفرج قرآن خواست و همهٔ آنان را بدان سوگند داد. درمیان خواجگان دونفر بودند به‌نام سعدون و قاسم که برای جلب خشنودی طروب از محمد بسیار بدمی‌گفتند وسعایت او را می‌کردند.پس،سعدون به ایشان [خادمان] گفت: اکنون که همهٔ شما براین رأی هستید نزد محمد بروید وبگویید: گناه دوستمان را برماببخشای. آنان هم به‌او وعده دادند که چنین کنند.

محمد صاحب دختر کوچکی بود که پدرش عبدالرحمن با او انس و الفتی داشت وپیوسته او را نزد خود فرامی‌خواند. پس سعدون خادم از باب‌الجنان بیرون رفت درحالی که کلیدهای باب‌القنطره را با خود به‌همراه داشت. چون دروازه را گشود عبدالله را درخانه‌اش، که نزدیک باب‌القنطره بود، سرگرم میگساری یافت. و محمد درحمام بود. سعدون اجازهٔ ورود خواست. محمد به‌او اجازه داد و چون از حمام بیرون آمد گفت: سعدون! چرا بدین جا آمده‌ای؟ سعدون گفت: پدرت (ره) مرده است و این خاتم اوست. جملگی برامارت تو اتفاق کرده‌ایم و اکنون آمده‌ام تا تو را برای این کار [به‌کاخ] برم. محمد گفت: سعدون! از خدا بترس و دشمنی خود با من را بدان پایه مرسان که خونم رابریزی. مرا واگذار که زمین خدا برایم وسیع است. سعدون سوگندها یاد کرد که آنچه

می‌گوید راست است. وگفت که از همهٔ درباریان براین بیعت و سوگند به‌مصحف گرفته است. و [افزود] که من نزد تو نیامدم مگر آن که از یاران خود خواستم مرا برای این کار برگزینند تا شاید از خشمی که برمن داری درگذری، محمد گفت: خداوند از تو درگذرد. آنگاه تقاضای او را پذیرفت اما گفت: صبرکن تا در پی وکیلم محمدبن موسی ــ که پیشتر نامش گذشت ـ[۶] بفرستم. پس، محمد وکیل خود را احضار کرد و ماجرا را با او در میان نهاد. محمدبن موسی گفت: این کار، خطرکردن وخود را به‌هلاکت افکندن است. چگونه برخانهٔ پسر طروب می‌گذری حال آن که یاران و هواخواهانش برگرد او جمعند؟ محمد پرسید: پس، چه‌می‌گویی؟ وکیل گفت: نزد یوسف بن بسیل می‌رویم و از یاران او کمک می‌جوییم ــ شمار یاران یوسف به‌سیصدتن می‌رسید ــ آنگاه، محمدبن موسی نزد یوسف رفته سفارش محمد را به او رسانید و گفت: ای اباعبدالملک*! این، کشمکش است [برسرقدرت] و ماموالی وطرفدار آن کسی هستیم که به کاخ درآمده آن را مالک شود. آنگاه وکیل چیزی به‌او گفت و بازگشت و به‌محمد گفت: آن کس که خطر نکند سود نبرد. پس، به‌یاری خدا براسب خود بنشین. محمد، نقاب برچهره، براسب خویش نشست و سعدون پیشاپیش و وکیل دررکاب او به‌راه افتادند. چون روبروی خانه عبدالله، که درآن بزم ساز و آواز برقرار بود، رسیدند محمد چنین خواند:

فهنیئاً لك الذی أنت فیه والذی نحن فیه ایضاً هنانا**

یاران عبدالله، که در اتاقی نزدیک درخانه او سرگرم میگساری بودند، حرکتی را احساس کردند. یکی از ایشان در را گشود. چون آنان را دید پرسید: اینان کیستند؟سعدون بر او بانگ زد و در را بست. عبدالله و یارانش یقین کردند

۶ــ عبارت «پیشترنامش گذشت» افزودهٔ مؤلف است.

* کنیهٔ یوسف بن بسیل.

** گوارا باد بر تو آنچه درآنی و بر ما نیز آنچه درآنیم گوارا باد.

که او [یعنی محمد] دختر محمد است. سعدون به‌سوی کاخ پیش رفت. محمد، درهنگام آمدن از خانه خویش به‌سوی باب‌القنطره، براین دروازه قفل زده بود. پس به‌وکیل خود گفت: در این جا بمان تا کسی دیگررا نیز نزد تو فرستم که از آن نگهبانی کنید. آنگاه، خود پیش رفت و به کاخ وارد شد. چون به‌ستون باب‌الجنان رسید ابن عبدالسلم دربان جلو آمد و به‌سعدون گفت: کسی را می‌بینم که در هیئت جز آن دختری است که برمن وارد می‌شد به‌خدا سوگند که هیچ کس ازاین دروازه نگذرد مگر او را بشناسم. سعدون گفت: وای برتو! این چنین پردهٔ حرم را می‌درند؟ ابن‌عبدالسلم گفت: من نمی‌دانم که حرم چیست؟ آنگاه به‌امیر اشاره کرد که او را بیرون کنند. در این هنگام نقاب ازچهره برداشت و گفت: ای پسر عبدالسلم! از خدا بترس. من برای مرگ پدرم (ره) آمده‌ام. او گفت: به‌خدا سوگند که بربزرگی موضوع افزودی. سوگند به خدا از این دروازه نگذری مگر آن که بدانم پدرت زنده است یا مرده. پس، خلیفه به‌او گفت: داخل شو و در را برروی محمد ببند. و او را در همان نزدیکی ستون بگذار. او، به همراه سعدون خصی، وارد کاخ شد. چون مردهٔ عبدالرحمن را دید گریست و دعا کرد. آنگاه بیرون آمده دست محمد را بوسید وگفت: خداوند تو و مسلمانان را در امارتت خیر و برکت دهد.

محمد وارد کاخ شد و در همان شب کار بیعت با او به انجام رسید. سپس، وزیران، خادمان، قرشیان و وابستگان را نزد خود فراخواند.

در بامداد روز بعد وکیل خود، محمدبن موسی، و نیز عبدالرؤوف بن سلّم، جد بنی عبدالرؤوف، را به وزارت برگزید.

ابن عبدالسّلم دربان، از بیم کیفر گریخت. محمد، چون این خبر را شنید، او را امان داد و به، پاداش کاری که درآن شب کرده بود، خلعت و پاداشش بخشید و گفت: کاش! همهٔ خادمان کاخ چون او بودند.

امیر محمد رجال پدر خویش را بروزارت باقی گذاشت و منصب دبیری را به عبدالله بن امیة بن یزید سپرد. او، نزدیک به دوسال، عهده‌دار این مقام بود و

سپس، براثر ابتلا به بیماری، سالها خانه‌نشین شد. در این مدت امیر محمد، القومس[۷] ابن أنْتُنیان نصرانی را به‌خدمت [دبیری] گرفت. چون عبدالله بن امیه درگذشت امیر محمد گفت: اگر قومس مسلمان بود او را از آن مقامی که دارد برنمی‌داشتیم. قومس که این خبر را شنید اسلام آورد و امیر محمد مقام دبیری را به او واگذاشت.

قومس، علاوه برآن که از بلاغت برخوردار بود و مقام دبیری را برعهده داشت، مردی زیرک و باهوش بود. او بسیاری از کارهای هاشم را مورد اعتراض قرار می‌داد بطوری که مایه ناراحتی او را فراهم آورد.

ابن ابی عبده فرمانده نقل می‌کند که روزی نزد هاشم نشسته بود که محمدبن کوثر، یکی از بُلغای اندلس، وارد شد و چنین گفت: ای اباعبدالله! این از شگفتیهای روزگار است که کسی چون تو را، با این جایگاه و منزلت و بزرگی که داری، مقام خدمت [دبیری] نباشد و صاحب قلم اعلی* و دبیر بزرگ بنی امیه قومس نصرانی، پسر انتنیان، باشد. باید که از این امر به‌خداوند تبارک و تعالی شکوه برد. محمدبن کوثر با این سخنان آتشی درجان شیخ [هاشم] برافروخت و به‌خانهٔ خویش بازگشته به‌محمد نوشت: مایهٔ بسی شگفتی است که خلفای بنی عباس در شرق بشنوند که بنی امیه، درغرب، مقام بزرگ دبیری و قلم‌زنی خود را از سرناچاری به‌قومس نصرانی، پسرانتنیان و پسر بلیانهٔ نصرانیه، سپرده‌اند. کاش می‌دانستم که چه چیز تو را از برگزیدن بهترین افراد غافل کرده است، آنان که پدر در پدر نمک پرورده‌اند و منصب خدمت بدیشان آراسته شود. من، حامد زجالی، ابن مُزین، محمد بن سفیان واز سپاهان: أضحی بن عبداللطیف در البیره، ابن ابی فریعه و ابن جوشن در ریّه و ابن اسبد در شذونه وحجّاج بن عُمر در

۷ــ در نسخه‌های اصل: قومس [بدون الف ولام] آمده است که در این صورت نام این شخص می‌باشد، و القومس، [که در متن بالا به همین صورت آمده است] لقبی اداری است و به معنای امیر یا بزرگ شهر می‌باشد.

* رئیس دیوان رسائل را در مغرب صاحب قلم اعلی می‌گفتند.

اشبیلیه برای این منصب شایسته‌تریم. اینان نمک پروردگان خلفا هستند و منصب خدمت بدیشان آراسته شود و نعمت در جایگاه خود قرار گیرد. هرکدام را خواهی برگزین که جملگی شایسته این مقامند.

محمد، چون این نامه را خواند، گفت: آیدون! حامد را پیدا کن. او حامد را یافت. آنگاه، محمد به‌ایدون گفت: به‌رصافه * برو و به‌حامد نیز بگو تا بامداد برباب الجبل [دروازهٔ کوه] رصافه باشد. او چنین کرد. محمد، سحرگاه، به‌رصافه رفت. و درآن به‌قدم زدن پرداخت تا آن که بامداد شد و نماز گذارد. درآن هنگام، هاشم صاحب خیل ** بود ولذا ناچار به همراه امیر آمده بود. او، درحالی که برباب الجبل خروج امیر را انتظار می‌کشید، حامد را دید. حامد از دوستان او بود. هاشم به‌خادم خود گفت: نزد ابی مروان [حامد] برو وبگو: سرورم می‌پرسد: چرا بدین جا آمده‌ای؟ حامد جواب گفت: فرمان دارم که بامداد درمنیه باشم.

محمد، چون از رصافه بیرون آمد و به‌مقابل کوه رسید، گفت: حامد را بخوانید. او، پیش آمده سلام گفت ونزدیک او رفت. محمد گفت: نامه‌های شگفت‌انگیزی از تو دریافت کرده‌ام. آیا سودای دبیری درسرداری؟ اکنون برو و فردا باز گرد که این منصب را به‌تو سپردم. آنگاه، ایدون را فراخواند و گفت: کس با او می‌فرستی تا وی را به‌دبیرخانه *** برد. سپس هاشم را فرا خواند و گفت: می‌بینیم که جایگاه دبیری به‌مسیر خود بازگشته است. آن را به‌حامد

---

* رصافه، نام قصری است که عبدالرحمن داخل در بیرون قرطبه بنیان نهاد. آن را منیة الرصافه نیز گفته‌اند. منیه کلمه‌ای یونانی و هم قبطی به‌معنای باغ است.

** منصب خیل‌داری ـ که سرپرست آن صاحب الخیل نامیده می‌شد ـ یکی از عالیترین مناصب دولتی در حکومت امویان اندلس بود و مسؤولیت نظارت بر امور سواره نظام وتهیه تدارکات لازم برای آنها درزمینه سازمان‌دهی نظام سپاهیان را به‌عهده داشت. بیشتر وقتها، این منصب به‌فرماندهان بزرگی واگذار می‌شد که فرماندهی لشکرهای تابستانی را به‌عهده داشتند. «صاحب‌خیل» از جمله کسانی بود که مسئولیت مرتب کردن گردانهای نظامی و سازمان دهی سپاهیان را به‌عهده داشت.

*** دبیرخانه را به‌جای بیت الکتابه گذاشته‌ایم.

سپردم. هاشم نیز چیزی گفت که برمنزلت حامد افزود. محمد گفت: جزآن که او بسیار بد برخورد است.هاشم گفت: سرورم! این، برای او زیبنده‌تر است.

امیر به‌رصافه بازگشت و دستور داد تا به‌حامد نامه‌ای بنویسند که به‌عبدالله بن حارث، فرمانروای ثغر*، نامه‌ای بنویسد و درآن او را به‌دوراندیشی و استواری و احتیاط دربرابر بنی قسی سفارش کند. زیرا اینان، درآن سو از معاندان ودشمنان حکومت بودند. هاشم از جریان این نامه باخبر شد و به‌حامد نوشت: بلایی به‌تو روی آورده که با آن پایداری و ایستادگی تو دربرابر آنچه به‌گردن نهاده‌ای آزموده شود. پس، به‌خانهٔ خویش برو و هر کس را که به‌یاریش امیدداری، گردآور. حامد، به‌خانه رفت و نویسندگان چیره‌دست را، که برادران او بودند، فراخوانده فرمان امیر را با آنان درمیان نهاد وگفت: هریک ازشما چنان پندارد که مخاطب این فرمان است. آنان نیز، چنین کردند. آنگاه، همهٔ نامه‌ها جمع‌آوری شد و حامد از آن میان یکی را برگزید و با مداد به‌سوی کاخ امارت رهسپار شد. امیر، چون آن نامه را دید پسندید وفرمان داد تا کرسی وزارت برایش نهادند. مؤمن‌بن سعد درباره حامد گفته است:

آنَ الاُمـــوربــــرأی حـــــامـــدْ   لـم تَـنـتظـم نَظْـمَ الـقـلائِدْ**

بیشتر وزیران امیر محمد، چون عبدالله بن امیه، وزیر پدرش و دبیر خود او، و ولیدبن غانم وامیة‌بن عیسی بن‌شهید، در خردمندی ودانش و خوشرفتاری سرآمد بودند ومحمدبن موسی اشبیلی سرآمد همهٔ ایشان بود.

امیرمحمد،مقام شهرداری قرطبه رامیان امیة‌بن عیسی و ولیدبن غانم ردو بدل می‌کرد زیرا از دانش و خرد هر دو نیک آگاهی داشت. این دوتن، در احکام شهر و کارهای بزرگ وابسته بدان جز مطابق حق رفتار نمی‌کردند.

آورده‌اند که به‌امیه گفته شد: هاشم بن عبدالعزیز از همسایه خود خانه‌اش

---

* منظور، ثغراعلی، یعنی سرقسطه و نواحی آن، است.

** کارها به‌رأی و اندیشهٔ حامد چون رشته های گردنبند انتظام یافت.

را تقاضا کرده است امّا آن مرد از دادن خانه سرباززده و هاشم او را در خانهٔ خود زندانی کرده است. چون امیه به بیت الوزارة درآمد به اطرفیان خود گفت: شنیده‌ام که یکی از شما همسایهٔ خود را، به علت امتناع از واگذاری خانه‌اش، نزد خود زندانی کرده است. به‌خدا سوگند اگر این سخن راست باشد خود بدان خانه رفته آن را ویران می‌کنم. هاشم، با شنیدن این سخن، برخود لرزید و خادم خویش را خواند وگفت: زود به‌خانه برو و آن مرد را آزاد کن.

و آورده‌اند که عالم یکی از ایالتها از برابر حاکم آن به قرطبه گریخت آن حاکم به امیرمحمد نامه‌ای نوشت که: او جماعت مرا به تباهی کشانده است و جز با افکندنش درزندان کار من اصلاح نپذیرد. امیر محمد به امیه دستور داد تا آن دانشمند را به‌زندان افکند. امیه به‌خلیفه، که این فرمان امیر را آورده بود، گفت: سوگند به‌خدا که من مردی دانشمند و حدیث‌دان را، که از ستم ستمگری مشهور گریخته است، هرگز زندانی نخواهم کرد. اگر در او خوبی و خیری بود بیقین چنین دانشمندی از نزد او نمی‌گریخت. پس، امیر محمد دستور داد که به‌آن حاکم، به‌سبب رفتارش با این دانشمند، توبیخ نامه‌ای بنویسند.

و آورده‌اند که چون امیر محمد به‌یکی از جنگها بیرون رفت، امیه را، به‌جای خود، درقرطبه گذاشت و به‌یکی از فرزندانش دستور داد تا بربام* بماند. این امیرزاده وکیلی داشت که بسیار به او علاقمند بود. از آن وکیل به امیه شکایت برده شد. امیه به امیرزاده توصیه کرد که وکیل خود را از تعدی باز دارد. اما وکیل از کارهای خود دست برنداشت.چون شکایتها فزونی گرفت امیه وکیل را احضار کرد و حرمت او را شکست. امیرزاده یکی از خادمان خویش را نزد امیه فرستاد تا

---

* در میان امرای اموی اندلس رسم براین بود که هرگاه به‌قصد جنگی بیرون می‌رفتند که مدت غیبت آنها از قرطبه به‌درازا می‌کشید یکی از فرزندان خویش را در کاخ امارت (که رو به روی مسجد جامع بود) به‌جای خود می‌گماشتند. بر بام کاخ امارت مقرّ وجایگاهی بود که این امیرزاده می‌بایست شب وروز در آنجا مانده هرگز آن مکان را ترک نگوید. این مکان بر بالای باب‌السدة (دروازهٔ اصلی کاخ امارت) واقع بود. و خلفا را رسم چنان بود که به هنگام دادن بارعام درآنجا قرار می‌گرفتند.

به او بگوید: امیرزاده به تو می‌گوید: به خدا سوگند اگر از وکیلم دست برنداری خود و کسانم از بام فرود می‌آییم و به بندت می‌کشیم. امیه را از این سخن خنده آمد. او را هرگز در قرطبه خندان ندیده بودند مگر در این مورد و برای کاری دیگر که ذکرش پسندیده نیست. امیه به فرستاده امیرزاده گفت: به خدایی، که جز او نیست، سوگند اگر از در آن جایگاه، که پدرش بدو سپرده، پای فراتر گذارد او را، به همراه دو سگ، در [زندان] ذُوَیره خواهم افکند و درآنجا خواهد بود تا یا پدرش باز آید و یا فرمان آزادیش به من برسد. آنگاه، گفت تا دربانان آمدند و به آنان چنین فرمانی داد. و در تأدیب وکیل، نیز، نهایت سختگیری را روا داشت.

به سال شصت درقرطبه قحطی افتاد. درآن سال، دراندلس، دانه‌ای کاشت وبرداشت نشد. امیر محمد، ولیدبن غانم را که شهردار قرطبه بود فراخواند و گفت: تکلیف عشریه‌ها چه می‌شود؟ ولید پاسخ گفت: عشریه هنگامی گرفته می‌شود که کاشت و برداشتی وجود داشته باشد.امسال، رعیّت تو نه چیزی کاشته‌اند ونه برداشت کرده‌اند. بنابراین، از انبارها ودارائیهای خود بخشش کن. باشد که خداوند در سال آینده خیروبرکت عطا کند. محمد براو بانگ زد که: خاموش! به خدا سوگند دانه‌ای از انبارهای خود نخواهم بخشید.

خبر این ماجرا به گوش مردم رسید. حمدون‌بن بسیل، معروف به أشهب، که از یاغیان و شورشیان بود، سربرداشته شهرداری قرطبه را از امیر تقاضا کرد وقول داد که عشریه‌ها را بگیرد. او پرده‌ها درید و حرمتها شکست و سرها بردار بالا برد. مردم از ستم او به خدای عزوجل پناه بردند خداوند نیز جان او را به مرگ ناگهانی گرفت وبه خشم خود گرفتارش کرد.

خبر مرگ او و ستمهایش برمردم به گوش محمد رسید. محمد، ولیدبن غانم را احضار کرد واز او پوزش خواست وگفت تا بار دیگر به [شهرداری] قرطبه بازگردد و فسادها و خرابیهای آن مرده [=حمدون] را اصلاح کند. ولید گفت: تو مرا همپایه حمدون‌بن بسیل یا مانند او قرار دادی. به خدا سوگند که از این پس هرگز تو را خدمت نکنم. پس، امیر محمد شهرداری قرطبه را به دیگری واگذاشت.

در اواخر روزگار امیر محمد اوضاع آشفته و ناآرام شد. نخستین آشوبی که پدید آمد خروج عبدالرحمن بن مروان، معروف به جلّیقی، از قرطبه به جانب غرب بود. او در زمرهٔ حشم جای داشت و از مردم غرب وگروه مولدان* بود. در غرب مردی دیگر از طایفهٔ مولدان معروف به سعدون سرنباقی نیز به‌سر می‌برد که مولدان دربارهٔ او غلو کرده وی را «شادی جاودان» می‌نامیدند.

این مروان، که در خردمندی و مکر و هوش اهریمنانه سرآمد روزگار بود، به‌سرنباقی پیوست. آن دو، در شرک، همداستان شدند و در اسلام حوادثی عظیم پدید آوردند که ذکر آنها به‌درازا می‌کشد. آنان در برزخ میان اسلام وشرک جای گرفتند.

امیر منذر، که در این زمان ولی عهد بود، به همراه هاشم، فرمانده سپاه، به‌جنگ آن دو بیرون رفتند. چون سپاه به‌نزدیک آنان رسید هاشم بی‌پروا برایشان تاخت. اما سپاه امیر شکست خورد و هاشم به‌اسارت درآمد و پنجاه تن از بزرگان عرب و وابستگان کشته شدند. آنان هاشم را به‌الفونش** واگذاشتند. او با پرداخت صدوپنجاه هزار [درهم؟] خود را آزاد کرد.

از آن پس، ابن مروان چنان نمود و درخشید که رئیس مولدان درغرب گردید و سرنباقی نیز پیرو او شد. در پی بازگشت سپاه [امیر]، ابن مروان با سپاهی فراوان بیرون آمد تا آن که به‌ایالت اشبیلیه رسید و مرکز حوزهٔ آن را گرفت و دژ طَلْیاطه[۸] و مردم آن را تاراج کرد. او همچنان به‌پیشروی خود ادامه داد تا ایالت لبلة[۹] را درنوردید و به‌اکشونبه[۱۰] وارد شده یکی از کوههای آن، موسوم

---

* مسلمانان اهالی اندلس را که به‌اسلام گرویده بودند مسالمه، مفرد آن مسالم یا اسالمه به‌مفردش اسلمی، می‌نامیدند و برفرزندان ایشان که مسلمان بارآمده بودند مولّدون اطلاق می‌کردند. این اصطلاح تا پایان قرن سوم هجری همچنان برآنان اطلاق می‌شد.

** الفونسو Alfonso.

۸ــ طلیاطه: به‌فتح اول و سکون دوم، بعد از لام، یاء و سپس الف و بعد طاء می‌باشد.ــ معجم البلدان، ج ۳، ص ۵٤٤.

به‌منت شاقر، و سپس سراسر کوههای غرب را گرفت و در آنها تباهیها آفرید.
چون اندوه و دلتنگی امیر محمد از ابن مروان به‌درازا کشید امیتی نزد او روانه کرد که: یافلان! اندوه و دلتنگی ما از یکدیگر به‌درازا کشیده است. به‌ما بگو چه می‌خواهی؟ ابن مروان پاسخ داد: می‌خواهم که بَشْرَنْل را به‌من واگذاری تا در آن جای گیرم و آبادانش کنم و دعوت خویش را بر پای دارم و هیچ مالیات و فرمانبری در امر و نهیی را نیز از من نخواهی.

بشرنل روبروی بَطَلْیُوس[11] قرار دارد و میانشان رودخانه واقع است. امیر محمد پذیرفت که بطلیوس، واقع در پایین رودخانه، را به‌او واگذارد مشروط برآن که وی در حزب اسلام باقی بماند. چنین شد وابن‌مروان سر به‌فرمان درآورد. تا آن که هاشم به‌فکر گرفتن انتقام ازاو افتاد و به‌امیر محمد گفت: کار پسر مروان از آن رو برما سخت شده بود که او و یارانش سوار براسبان خویش پیوسته از جایی به‌جایی دیگر درحرکت بودند. اما، اینک او در شهر استقرار یافته است و خانه‌ها وکاخها و باغها آنان را در میان خود دارند. پس، به‌سوی او بیرون می‌رویم. امیدوارم که خداوند پیروزمان گرداند. و امیرزاده عبدالله نیز به‌همراه من بیاید. ابن مروان در زمان اقامت در قرطبه، به امیرزاده گرایش داشت. پس، هاشم به‌سوی اشبیلیه خارج شد و از آنجا به لبلة رفت.

ابن مروان، چون این خبر را شنید، با خردمندی و هوش خود موضوع را دریافت. از این رو به‌امیر محمد نوشت: شنیده‌ام که هاشم به‌جانب غرب حرکت کرده است. بی گمان بودن من در دژ و بارو او را به انتقام از من برانگیخته است.

۹ــ لبلة: به‌فتح اول و سکون دوم ودرپی آن لام است ـــ معجم‌البلدان، ج ٤، ص٣٤٦.

۱۰ــ در معجم‌البلدان، ج ۱، ص٣٤٣، آمده است: اکشونیه: به‌فتح اول و سکون کاف وضم شین و سکون واو و کسر نون و یاء خفیفه. در صفة جزیرة الاندلس «اکشونة» و بدون ضبط قلم و یا ضبط عبارت آمده است. و در نسخه‌های اصل: «اکشنوبة» آمده است.

۱۱ــ بطلیوس [بداجوز Badajoz]: به‌فتح اول و دوم وسکون لام و یاء مضمومه وسین مهملهـــ معجم‌البلدان، ج ۱، ص٦٦٤.

به‌خدا سوگند اگر از لبلهٔ گامی به‌سوی من فراتر آید بطلیوس را به‌آتش خواهم کشید و آنگاه به‌همان حالت نخستی که باتو داشتم بازخواهم گشت.

محمد، چون نامه او را خواند، امیرزاده و هاشم را به‌بازگشت فرمان داد و آن دوناچار به‌قرطبه بازگشتند.

عمربن حفصون در بُبَشْتَر[۱۲] از ایالت رَیّه سربه‌شورش برداشت. پدر اواز مسالمهٔ اهل ذمه بود.

انگیزهٔ شورش عمر آن بود که یکی از بنی‌خالد، معروف به‌ذُوَنکیر، که کارگزار رَیّه بود، او را به‌سبب دست آلودن به‌فسادی * تازیانه زد. از این رو عمر از راه دریا به‌تاهَرْت[۱۳] رفته نزد خیاطی از اهالی ریّه به‌خیاطی پرداخت. روزی در دکان آن خیاط نشسته بود که پیری وارد شد. او پارچه‌ای برای بریدن آورده بود. خیاط دربرابر او برخاسته برایش کرسی نهاد. پیر برکرسی نشست. در این هنگام، صحبت ابن حفصون را شنید. او را تا آن وقت نزد خیاط ندیده بود لذا از خیاط پرسید: او کیست؟ خیاط گفت: جوانی است از همسایگان من در رَیّه که به‌قصد خیاطی نزد من آمده است. پیر رو به‌عمر کرد و گفت: چند وقت است که از ریّه آمده‌ای؟ عمر گفت: چهل روز. پیر پرسید: کوه بُبَشْتَر را می‌شناسی؟ عمر گفت: مسکن من همانجاست. پیر پرسید: درآن‌جا حرکتی به‌چشم نمی‌خورد؟ عمر گفت: خیر. پیر گفت: چنین می‌بینم که درآنجا حرکتی پدید خواهد آمد. آنگاه به‌عمر گفت: آیا در نزدیکی آن، مردی موسوم به‌عمربن حفصون می‌شناسی؟ عمر از این گفتهٔ پیر بیمناک شد. پیر نگاه خود را بر او دوخت ــ دندان پیشین ابن حفصون شکسته بود ــ و آنگاه گفت: بدبخت! با سوزن به‌جنگ فقر برخاسته‌ای؟

۱۲ــ ببشتر [بوباسترو Bobastro]: به‌ضم اول و فتح دوم و سکون شین معجمه و فتح تاء و درآخر راء ــ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۴۸۶.

* در کتاب فی‌تاریخ المغرب والاندلس، دکتر احمد مختار العبادی، آمده است که او یکی از همسایگان خود را کشته بود.

۱۳ــ تاهرت: به‌فتح هاء وسکون راء و در آخر آن تاء است ــ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۸۱۳.

به‌شهر خود بازگرد، تو خداوندگار بنی امیه هستی و زود باشد که از دست تو به‌سرگردانی گرفتار آیند و تو ملکی عظیم به‌دست آری.

عمر از ترس آن که مبادا این راز فاش شود و بنو ابی الیقظان، فرمانروایان تاهرت و وابستگان بنی امیه، بر او دست یابند در دم برخاست و دوگردهٔ نان از نانوا گرفته آنها را در آستین خویش گذاشت و تاهرت را به‌قصد اندلس پشت سرنهاد. اما جرئت نکرد که نزد پدر خویش رود زیرا نسبت به او سختگیر بود. لذا نزد عموی خود رفت و از او یاری طلبید. و گفته های آن پیر را برایش بازگو کرد. عمویش گفت: امید که چنین باشد. و آنگاه چهل تن از جوانان [قوم] خویش را برای او گرد آورد و ابن حفصون به کوه رفته آن را تصرف کرد.

درکوه جزیره دربشتر دونفر دیگر نیز به‌نامهای لُبّ‌بن‌منديل و ابن ابی الشعراء سر به‌شورش برداشته بودند. هاشم آن دو نفر و نیز ابن حفصون را از آن کوه به‌زیر آورده هر سه را به‌قرطبه برد و در زمرهٔ حشم * جایشان داد.

دران سال، ابن حفصون، به‌همراه هاشم به‌جنگ ثغر ** بیرون رفت. در جایی موسوم به‌فُنْت قُرب با دشمن روباروی شدند و جنگ سختی برخاست که در آن ابن حفصون آزمایشی نیک داد. در این هنگام یکی از بزرگان ثغر چشمش به او افتاد. جویای نامش شد. گفتند ابن حفصون است. پس، نزدیک او رفت و گفت: به‌آن دژ که فرود آمدی بازگرد زیرا، جز مرگ، تورا از آن به‌زیر نیاورد. تو بخشی عظیم از اندلس را به‌چنگ خواهی آورد و بزودی نیز بردروازهٔ قرطبه خواهی جنگید.

در این جنگ، طریف معروف به‌ولید و خادم مروان بن جهور درخشید. ابن حفصون از آن جنگ بازگشت. و محمد بن ولید بن غانم، معروف به‌بُرعانی، شهردار قرطبه شد. میان او و هاشم دشمنی بود. از این رو و دربارهٔ نزدیکان و

---

* به‌معنای خادمان و اطرافیان اعم از لشکری و کشوری و طبقهٔ دیوانیان است.

** منظور ثغر اعلی است.

دست‌پروردگان هاشم، هرآنچه را مایه اندوه او می‌شد، روا می‌داشت. پس، ابن‌حفصون را از سفری به سفر دیگر فرستاد و به سیلوبانان دستور داد که از بدترین گندمها به او دهند.

احمدبن مسلمه می‌گوید: عُمر بن حفصون به من گفت که نانی پخته شده از آن گندم را برداشتم و نزد ابن‌عانم، شهردار قرطبه بردم و گفتم: خدای آمرزیده! آیا می‌توان با این زندگی کرد؟ او به من گفت: تو کیستی ای شیطان! من از نزد او بازگشتم و هاشم را، در حال رفتن به کاخ، دیدم و آن ماجرا را برایش بازگو کردم. هاشم گفت: آن جماعت تو را نشناخته‌اند. خود را به آنان معرفی کن.

من نزد یاران خود باز آمدم و همهٔ آن ماجرا را برایشان نقل کردم و در همان روز قرطبه را ترک گفته نزد عموی خود رفتم و سخنان هاشم و آن پیر تغری را برای او بازگو کردم و از وی کمک خواستم. هاشم، درهنگام به زیر آوردن ابن حفصون از [کوه] بُبَشتَر، دستور داد تا بر بالای کوه خانه‌ای ساختند و تجیبی* عریف** را بر آن گماشت. عموی ابن‌حفصون؛ علاوه بر آن چهل نفری که قبلاً برای او گرد آورده بود، جوانان دیگر نیز در اختیار وی گذاشت. آنان تجیبی را از کوه راندند و ابن حفصون کنیز او، معروف به تجیبیه،*** را تصرف کرد. او مادر فرزند تجیبی مکنّی به ابوسلیمان بود.

---

* متن: تجوبی.

** عریف، از اصطلاحاتی است که، به‌هنگام سخن از تشکیلات اداری اندلس، فراوان به کار می‌رود. ظاهراً این اصطلاح در مراتب نظامی به کار می‌رفته است. مثلاً در کتاب اخبار مجموعه آمده است که نگهبانان (یا گارد محافظ) امیر حکم‌بن هشام ربضی از دو هزار مرد تشکیل می‌شد که به بیست گروه صد نفری تقسیم می‌گردیدند و هرگروه فرماندهی داشت که او را «عریف» می‌نامیدند. اما بعدها دامنهٔ این اصطلاح گسترش یافت به‌طوری که بر رئیس مجموعه‌ای از خادمان یا رؤسای صنعتگران وصاحبان حِرَف مختلف نیز «عریف» اطلاق می‌شد؛ مانند «عریف الخیاطین»، یعنی رئیس خیاطان دربار. با این حال این اصطلاح همچنان معنای اولیه خود را نیز حفظ کرد. مثلاً در کتاب المقتبس ابن حیان «عریف»، به‌عنوان لقب رئیس گروههای کوچک نظامی، فراوان آمده است.

*** متن: تجوبه.

از آن پس، کار ابن حفصون رونق یافت و هر روز بالا می‌گرفت تا آن که میان جزیره و تدمیر را به‌چنگ آورد. تجیبی، به هنگام فرود آمدن از کوه، صخرهٔ جوذ ارش، واقع درغرب بُبَشْتر، را برابن حفصون گرفت و برآن شد تا او را از کوه براند امّا ازاین کار منصرف شد و آن را کسی دیگر برعهده گرفت.



ذکر خبرهایی از [امیة بن]* عیسی بن شهید

بار دیگر به ذکر خبرهایی از امیة بن عیسی بن شهید بازمی‌گردیم.

آورده‌اند که وقتی امیه برگروگانخانه** که در مجاورت باب القنطره بود می‌گذشت و شنید که گروگانهای بنی قسی شعر عنتره را می‌خوانند. به یکی از خادمان خود گفت: مؤدّب را نزد من بیاور. چون امیه برکرسی فرمانداری نشست و مؤدّب آمد به او گفت: اگر تو را به جهل و نادانی معذور نمی‌داشتم هرآینه تأدیبت می‌کردم. تو به شیطانهایی که مایهٔ اندوه ودلتنگی خلفا شده‌اند، اشعار دلاوری و حماسی می‌آموزی؟ دست از این کار بردار و آنان را بجز خمریات حسن بن هانی و هزلیاتی ازاین قبیل نیاموز.

همچنین نقل می‌شود که امیه در راه رفتن به کاخ براعرج بن مطروح فقیه می‌گذشت که درآن هنگام پیشنماز بود. و هرگاه امیه براو سلام می‌گفت اعرج پاسخی ناخوشایند می‌داد. این مطلب به امیه گوشزد شد. امیه صبر کرد تا هنگام درو و خرمن کوبی فرارسد. آنگاه به‌مأمور عشریه گفت: به مردم فلان روستا دستور ده که چون ابن مطروح خرمنهای خود را چک*** زند به آنها دستبرد زنند و

---

* بین کروشه را به‌قرینه متن افزوده‌ایم و احتمالاً افتادگی چاپی درکار بوده است.

** گروگانخانه را به‌جای دارالرهائن آورده‌ایم.

*** چک یا چارشاخ ابزاری است که با آن خرمن کوفته را برباد می‌دهند تا کاه از دانه جدا شود.

سپس به‌قرطبه بیایند وعلیه او عشریه ادعا کنند. آنان نیز چنین کردند و نزد امیه شکایت بردند. ابن مطروح [به‌سوی امیه] خارج شد درحالی که میان راه پیوسته به‌آنان می‌گفت: ای پیامبرکُشان. چون به‌مقر فرمانداری وارد شد امیه او را نزدیک خود نشانید و گفت: ای اباعبدالله! به‌خدا سوگند که اگر این ستمگر و امثال او نبودند و ما دست ستمگران و متجاوزان را کوتاه نمی‌کردیم هرآینه ردای تو را، درهمان فاصلهٔ نزدیک خانه‌ات تا به‌مسجد، می‌ربودند. می‌بینی که همسایگانت در بادیه حرمت دانش و نسب و پیشنمازی تو را نگه نداشتند. بدان که بیشتر مردم برانجام بدی توانایند اما از انجام نیکی ناتوانند مگر آن کس که خداوند توفیقش دهد. به‌واسطهٔ من وامثال من است که خداوند بدی را از تو و امثال تو دفع می‌کند. شیخ که فهمید قضیه از کجا آب می‌خورد گفت: به‌خدای عزوجل توبه می‌برم و سپس به‌تو. امیه گفت: خداوند توبه‌ات را بپذیرد. آنگاه به‌مأمور عشریه دستور داد تا حتی دانه‌ای از گندمهای او نیزضایع نشود و تمامی آنچه گرفته شده بود به‌وی پس داده شد.

ذکر کارهایی از امیر محمد

از کارهای نیک امیر محمد آن بود که چون به جنگ ثغر بیرون رفت مردی از بازرگانان قرطبه، از طایفهٔ کلاه دوزان،معروف به ابن باقر گفت: ای امیر! خداوند تبارک وتعالی می‌فرماید: اَلَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللهِ وَاللهُ ذُوفَضْلٍ عَظِیمٍ*.

امیر گفت: خداوند تو را رحمت کند ای شیخ! به‌خدا سوگند همان گفتی که در اندیشهٔ من بود لیکن آن را که فرمانش نبرند رأی و تدبیر نباشد ومن نیز نمی‌توانم به‌تنهایی جهاد کنم.

عُتبی فقیه به امیر گفت: به‌خدا سوگند چنان می‌بینم که فرشته‌ای این آیه را برزبان او جاری کرده است. بنابراین، امروز را از خداوند طلب خیرکن.

آنان بازرگان را ترک گفتند و امیر محمد درآن شب و روز به‌درگاه خدای عزوجل استغاثه کرد. خداوند او را به جنگ و نبرد راهنمایی کرد. چون بامداد شد

---

* آن مؤمنانی که چون مردمی (منافق) به‌آنها گفتند لشکر بسیاری (که تمام مشرکین مکه و پیروان ابوسفیان باشند) برعلیه شما متفق شده‌اند از آنان در اندیشه و حذر باشید، برایمانشان بیفزود و گفتند در مقابل همهٔ دشمنان، تنها خدا ما را کفایت است و او نیکو یاوری خواهد بود. پس آن گروه مؤمنان به‌نعمت و فضل خدا روی آوردند و برآنان هیچ الم و رنجی پیش نیامد و پیرو رضای خدا شدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی‌منتهاست. آل عمران/۱۷۳ـ۱۷۴.

امیر مردم ثغر را احضار کرد و گفت: اگر شما سپاسگزار نعمتهای خلفا هستید و از من نیز امید پاداش دارید پس، مرا از شر این دشمن آسوده کنید و بکوشید تا او را از وادی برانید. همانا کشته شدن وتکیه برشمشیر برای من بسی آسانتراست ازاین که بگویند دشمن از فراز کوه براو بانگ زد و او از برابرش گریخت.

منذر به‌سبب بخشندگی و جوانمردی که داشت، محبوب همگان بود. پس مردم به‌او گفتند: به خدا سوگند با دشمن رویاروی نشویم مگر آن که صاحب خَشَم و فرماندهان سپاه را فرمان دهی تا خَشَم و سپاهیان را پشاپیش ما حرکت دهند. چنین شد و جنگی عظیم برخاست که چون روز بالا آمد خداوند پیروزی را نصیب ایشان کرد. دشمن شکست خورد واز وادی واطراف آن رانده شد. هنوز اذان ظهر گفته نشده بود که سی هزار سربریده درمقابل درخیمه‌گاه انباشته شد. مؤذن برآنها بالا رفت و اذان ظهر را گفت.

درآغاز زمامداری امیر محمد حوادثی رخ داد. از جمله آن که جوانانی از بنی سلیم شذونه که باعده‌ای از هم‌سن و سالان خود برخوان شراب نشسته بودند چون خبر مرگ عبدالرحمن را شنیدند برفرماندار خود در دار الاماره یورش برده مقداری از مالیاتها را به‌سرقت بردند. بزرگان و خردمندان قوم که این خبر را شنیدند نزد آنان رفته پولها را پس گرفتند و به کارگزار مسترد داشتند. چون خبر این رویداد به‌امیر محمد رسید کس فرستاده ایشان را آوردند و به‌زندان افکندند. آنان نزدیک بیست سال در زندان به‌سر بردند.

چون مدت زندان ایشان به‌درازا کشید با دیگر زندانیان ساختند وشبانه زندان را آتش زده جملگی به‌یکی از روستاهای قتانیه گریختند. اما محمدبن نصر، صاحب حشم، آنان را دستگیر کرد تا آن که هاشم به‌ایشان رسید و همه را، جز بنی سلیم، از دم تیغ گذرانید. و چون بنی سلیم را به‌باب السُّده آورد امیر محمد دستور داد که ایشان را نیز گردن زدند.

و نیز، عبیدالله بن عبدالعزیز، برادر هاشم، با افراد خود در کوه طُرّش از [ایالت] البیره برامیر محمد شورید. امیر، محمدبن امیّه وزیر و همراهانش را

به‌سرکوبی او فرستاد و دستور داد که همه آنان را گردن زند. محمد بن امیه به امیر نوشت که او را از کشتن برادر هاشم معاف دارد. پس، ایدون خصی [=خواجه] بدین منظور روانه شد. او عبیدالله را گردن زده سرش را باخود آورد وآن را برباب السُّده برافراشت.

دراین هنگام، هاشم در ثغر بود. چون این خبر را شنید و بامداد مردم در اردوگاه نزد او رفتند. او خطاب به‌ایشان گفت: با آن که بی اندازه خیرخواه و دوستدار امیر بودم آیا روا نبود که گناه برادرم را به‌من می‌بخشید؟ به خدا سوگند که از این پس هرگز خیرخواهی او نکنم.

این سخن به امیرمحمد گزارش شد اما امیرسکوت کرد.

ذکر خبرهایی از موسی بن موسی

اینک به بقیه خبر موسی بن موسی باز می‌گردیم *: او سپاهی گردآورد و به سوی ازراق بن مُنْتیل، فرمانروای وادی الحجاره و ثغر آن، خارج شد. ازراق از خاندانی بود که پدر در پدر سر در طاعت خلفا داشتند. او زیباترین مردم روزگار خود بود. پس، ازراق به جنگ او بیرون آمد. چون با هم رویاروی شدند موسی گفت: ای ازراق! مرا با تو سر جنگ نیست بلکه به‌قصد خویشاوندی با تو آمده‌ام. مرا دختری است زیباروی که در سراسر اندلس چون او نیست و برآنم تا وی را جز به زیباترین جوانان اندلس شوهر ندهم و آن کس تو هستی. ازراق این پیشنهاد را پذیرفت و پیمان زناشویی بسته شد.

موسی بن موسی به ثغر خویش [=ثغراعلی] بازگشت و همسر ازراق را برایش فرستاد.

محمد از شنیدن این خبر پریشان خاطر شد و دانست که، همچون ثغراقصی [=اعلی]، بزودی ثغرادنی را نیز از دست خواهد داد. پس، شخص مورد اعتمادی نزد ازراق روانه کرد تا فرمانبرداری و نیّت وی را بیازماید. ازراق او را

* پیش از این حتی یکبار نیز از موسی بن موسی سخن نرفته است. اما این عبارت حاکی است که قبلاً از او صحبت شده است. بنابراین احتمال دارد که این کتاب ناقص باشد و جملاتی یا فصلی از آن افتاده باشد.

بازگرادنید و گفت: بزودی فرمانبری و یا نافرمانی من معلوم خواهد شد.

ازراق، چون از همسر خویش کام گرفت، با شماری اندک از یاران خود به‌سوی قرطبه رهسپار شد. او از بیراهه رفت تا چشم آشنایی نبیندش. چون به‌باب الجنان رسید در کاخ خروشی برخاست. خادمان، مژده رسان، نزد محمد شتافتند. محمد او را نزد خود فراخواند و برقبول دامادی دُشمنش با او درشتی کرد. ازراق ماجرا را برای امیر بازگو کرد وآنگاه گفت: تو را چه زیان که دوستت با دختر دشمنت همخوابه شود؟ اگر بتوانم با این خویشاوندی، او را به‌فرمان امیر درآورم البته چنین کنم وگرنه در شمار آنان خواهم بود که در راه فرمانبرداری امیر با او بجنگم. پس، امیر، ازراق را چند روزی نزد خود نگه داشت و آنگاه، وی را خلعت و بخشش داد وبازگردانیدش.

چون موسی بن موسی این خبر را شنید با لشکری به‌سوی ازراق رهسپار شده وی را در وادی الحجارة محاصره کرد. ازراق در مقرّ خود، مشرف بر رودخانهٔ وادی الحجارة، سر بر دامن همسر خویش، خفته بود و مردم در تاکستانها و باغهای خود پراکنده بودند. موسی بن موسی با افراد خویش برمردم تاخت و آنان را در وادی انداخت. همسر ازراق از دیدن پدر شادمان شد و شوهر خود را از خواب بیدار کرد و گفت: بنگر آن شیر را که چه می‌کند. ازراق گفت: گویا به‌پدرت برمن می‌نازی. آیا او از من دلیرتر است؟ آیا در اوجوانمردی و مردانگی نیست؟ آنگاه زره خویش را پوشید و بیرون رفت تا به‌موسی رسید.

ازراق، که تیراندازی چیره‌دست بود، نیزه‌ای به‌سوی موسی انداخت. نیزه بر پای او نشست. موسی فهمید که کارش ساخته است. لذا بازگشت و پیش از رسیدن به‌تطیله[۱] جان سپرد.

پس از او، فرزندش لُب بن موسی زمام امور را در دست گرفت. حکومت آنان همچنان ادامه داشت تا آن که به‌سال [سیصدو]* دوازده در روزگار خلافت

۱ـ تطیله: به‌ضم اول و کسر دوم ـ معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۵۳.

* آن را با تکیه بر صفحه ۱۲۰ همین کتاب افزوده‌ایم.

عبدالرحمن بن محمد به سرآمد و همهٔ آنان از ثغر رانده شدند و فرمانروایی آن سرزمین به یحیی بن محمد بن عبدالرحمن تجیبی واگذار شد.

به خواست خداوند و بزودی در جای خود از تجیبیان یاد خواهیم کرد.



امارت منذربن محمد

پس از محمد فرزندش منذر (ره) به امارت رسید. او، مردی خردمند و بخشنده بود. دانشمندان ونیکان را گرامی می‌داشت و به هرکس بهره‌ای از دانش وادب داشت نیکی می‌کرد.

منذر، مسند قضا را از سلیمان بن أسود بَلُّوطی گرفت و آن را به ابومعاویة بن زیاد لخمی سپرد که درپارسایی و دانش منزلتی والا داشت. وزیران پدر را نیز در منصب خود باقی گذاشت. وتمام بن علقمه و محمدبن جهور را، که در گمنامی و انزوا بودند، به‌وزارت بازآورد. ازگناهان هاشم نیز چشم پوشید و منصب پرده‌داری را به او سپرد اما بعداً خبرهایی دربارهٔ او شنید که بدبینی منذر به هاشم را بار دیگر برانگیخت و بروی چنان خشمی گرفت که معروف است*.

محمدبن جهور نزد منذر از هاشم سخت سعایت می‌کرد لذا هاشم چارهٔ قتل او را اندیشید و به‌عمر، خادم الوزراء، رشوه داد تا با خورانیدن سم او را از پای درآورد. او نیز چنین کرد و محمدبن جهور درگذشت.

هاشم بر جنازهٔ محمد حاضر شد و برسرگور او چنین گفت: ای بسا گرههایی که با سرانگشت مرگ گشوده شد.

و محمد بن جهور به هنگام مرگ می‌گفت: چه نقشه‌ها که درسر داشتم

* در دیگر منابع تاریخی آمده است که هاشم را کشت.

ولی پیاده نشد.

سپس، منذر به‌قصدسرکوب ابن حفصون بیرون رفت و براو سخت گرفت و نزدیک بود کارش را یکسره کند که ناگاه، درحالی که او را محاصره داشت، جان سپرد.

در این هنگام، برادرش عبدالله‌بن‌محمد، والی پس ازاو، در میان سپاهیان بود. پس، همهٔ حاضرانِ در این جنگ، از خادمان و قرشیان و وابستگان و سپاهیان، به‌اتفاق با او بیعت کردند.

منذر، که خود را برای بازگشت از این سفر آماده می‌کرد، به ابوعمروة و حفص‌بن‌بسیل، شهردار قرطبه*، فرمان داده بود که فرزندان هاشم‌بن‌عبدالعزیز و نیز سعیدبن‌سلیمان، دبیر هاشم، و مُطَرِّف‌بن‌ربیع، داماد او، را اززندان درآورده آنان را به‌دار آویزد تا چون روزمقرربه قرطبه آید ایشان را آویخته بر دار ببیند. اماچون منذر مرد و امارت به‌عبدالله رسید به ابوعمروة دستور داد که همهٔ آنان را آزاد کند و به کاخ امارت ببرد و در باب السُدّه نزد خود نگهشان دارد تا او خود باز گردد و

---

* پیش ازعبدالرحمن اوسط امورمربوط به امنیت داخلی پایتخت (قرطبه) در دست یک نفر بود که او را صاحب السوق می‌نامیدند. اما عبدالرحمن این وظایف را به‌چند شعبه تقسیم کرد ومسئولیت هرکدام را به‌شخص جداگانه‌ای سپرد. این افراد عبارت بودند از:

۱ــ صاحب‌السوق؛ که‌نظارت بر بازارها و رسیدگی به‌مشکلات ومسائل مربوط به‌خواربار آنها را عهده‌دار بود؛ یعنی همان وظیفه‌ای که بعدها محتسب عهده‌دار شد.

۲ــ صاحب‌الشرطة‌العلیا؛ که‌رسیدگی به امور مردم سرشناس را برعهده داشت.

۳ــ صاحب‌الشرطة‌السفلی؛ که‌به مسائل و امور تودهٔ مردم رسیدگی می‌کرد.

۴ــ صاحب‌المدینه(شهردار)؛ که برکارها و سازمانهای عمومی اشراف داشت. می‌توان این منصب را به‌جای شهرداری امروز دانست. درچند جای این کتاب به‌دو واژهٔ «مدینه» و «صاحب المدینه» برمی‌خوریم. برخی از محققان می‌گویند منظور از آنها قرطبه و شهردار قرطبه است اما ظاهراً ازاین کتاب برمی‌آید که مدینه با قرطبه فرق می‌کند و شاید مراد از آن همان رصافه باشد که عبدالرحمن داخل آن را درمجاورت قرطبه ساخت و در کتب تاریخی و جغرافیایی از آن به مدینه تعبیر شده است. مابهتر دیدیم که دراین کتاب این دو واژه را به همان صورت اصلی خود بیاوریم.

بدین‌ترتیب آن عده در زمانی که بلا ومصیبت‌را انتظار می‌کشیدند فرج و گشایش به‌سراغ ایشان آمد.

گفته می‌شود: میسور، غلام منذر پنبه ای را که برزخم حجامت می‌نهند به‌سم آغشته کرد؛ زیرا منذر او را درکاری مقصر دانسته بود و تهدیدش کرده بود که پس از بازگشت به‌قرطبه او را مجازات خواهد کرد. چون آن پنبه را برزخم حجامت نهادند خون به‌شدت سرازیر شد و منذر را دربیشتراز پای درآورد.



امارت عبدالله بن محمد

پس از منذر، برادرش عبدالله بن محمد به امارت رسید. در روزگار او کار ابن حفصون بالا گرفت واین امر بیشتر اهالی اندلس را به فتنه و شورش واداشت.

عبدالله مسند قضا را از ابومعاویه گرفت و آن را به نَضربن سَلمه سپرد. سپس، نضر را نیز برکنار کرد و موسی بن زیاد جذامی شذونی را به جای او گماشت. پس از چندی او را نیز عزل کرده بار دیگر مسند قضا را به نضر سپرد. اما، این بار هم نضر را برکنار کرد و مقام وزارت را به او داد و برادر وی محمد بن سلمه را نیز از قَبْرَة فراخواند و مسند قضا را به اوسپرد. آنان اصلاً اهل قبرة بودند. محمد، شیوهٔ دادگری را در پیش گرفت و رفتارش یادآور سیرهٔ قاضیان نیک کردار بود. پس از مرگ او، امیر عبدالله منصب قضا را به حبیب بن زیاد واگذاشت که وی تا پایان عمر عبدالله این مقام را برای خود حفظ کرد.

عبدالله، سعیدبن محمدبن سَلِم را، که دردوران امیرزادگیش درشذونه از خواص و نزدیکان او بود، بهقرطبه فراخواند و کار بازاربانی را، بهمدت سی روز، به او سپرد وسپس مقام وزارت وپرده‌داری را به او داد. سعید پانزده سال عهده‌دار این مناصب بود وسپس عبدالله او را برای مدت ده سال از کار برکنار کرد. وی تمام این مدت را در انزوا بود تاآن که عبدالله درگذشت.

تمّام بن علقمه از وزارت و عبدالرحمن بن امیة بن عیسی بن شهید، معروف

به دُحیم، از پرده‌داری برکنار شدند. عبدالرحمن را منذر، بعد از هاشم، پرده‌دار خود کرده بود. و با برکنار شدن تاوان خوبیهای منذر را پس داد.

چون کار ابن حفصون بالا گرفت، عبدالله شماری از فرماندهان خود، از جمله احمدبن هاشم و موسی بن عاصی، را به جنگ اوفرستاد. اما این دو کاری از پیش نبردند.

عبدالله، سلیمان بن وانسوس را به وزارت برگزید و به عبدالملک بن عبدالله بن امیة بن یزید، وزیر و دبیر خود، گفت: اکنون مرا به تو نیاز افتاده است وکسی را جز تو برای دفع این دشمن نمی‌یابم. پس، فرماندهی سپاه را به او سپرد و منصب دبیری و وزارت را به عبدالله بن محمد زجّالی واگذاشت.

ابن امیه به جنگ ابن حفصون بیرون رفت و بارها بااو جنگیدتا آن که مُطرِّف [فرزند امیرعبدالله] او و فرزندش را در اشبیلیه کشت و بدین ترتیب فرماندهی سپاه به احمدبن محمدبن ابی‌عبده رسید که در آن هنگام وزیر و هم شهردار قرطبه بود.

علت اقدام مطرف به قتل ابن امیه آن بود که مطرف نیت خلع پدر را درسر می‌پروراند و معتقد بود: تازمانی که ابن امیه در کنار عبدالله باشد این کار شدنی نیست. عبدالله از بداندیشی مطرف به ابن امیه می‌ترسید ولذا به او گفته بود: از آن رو قتل برادرت محمد را برای تو روا دانستم که عناد و مخالفت پیشه کرده بود. و به خدا سوگند اگر به ابن امیه آسیبی برسانی تو را نیز خواهم کشت.

او، ابن امیه را نیز از مطرف برحذر داشته بود زیرا از باطن او خبر داشت. عبدالله به ابن امیه گفته بود: دریک سراپرده با او منشین وجزسواربرمرکب خویش او را دیدار مکن.

مطرف و ابن امیه به قصد اشبیلیه و سپس شذونه بیرون رفتند. چون مقابل اشبیلیه رسیدند مطرف به مردم اشبیلیه پیغام فرستاد که: شما از دشمنی ابن امیه با خود آگاهید و از بدیهایی که در روزگار حکومتش برشما روا داشته با خبرید و اکنون نیز، با فریفتن امیر ــ خداوند او را برای شما نگه دارد ــ برهمان شیوه پایدار

است. پس، چون شما را از شر او آسوده کنم همگی نزد من آیید.

اشبیلیه، درآن روزگار، نفوذناپذیر بود و به نیکی اداره و حراست می‌شد. ادارهٔ آن را کریب بن خلدون و ابراهیم بن حجاج برعهده داشتند. مردم اشبیلیه به خواسته مطرف پاسخ مثبت دادند. مطرف، ابن امیه را درسراپرده کشت و سرش را برای اشبیلیان فرستاد. اهالی اشبیلیه به‌سوی مطرف بیرون آمدند و او از فرمانبرداری ایشان سپاسگزاری کرد و دستور داد که خود را برای رفتن با او به جانب شذونه آماده کنند تا فرمانبرداری بنی عبدالملک رانیز برای خود کسب کند وآنگاه به‌نیت خویش دربارهٔ خلع پدر جامهٔ عمل پوشاند.

خبر کشته شدن ابن امیه، عبدالله را نگران کرد و آشکارا دانست که مطرف دربارهٔ اونیت بد درسر دارد. از این رو اهالی اشبیلیه و شذونه رااز کار مطرف برحذرداشت ودستورداد که فرمان اورانبرند. بنی عبدالملک از یاری او دست کشیدند. ابن حجاج و ابن خلدون خواستند تا سپاه وی را درهم شکنند اما ابن ذَیسم اشبیلی سر به‌نافرمانی برداشت و برآن دو و همراهانشان شورید. مطرف دانست که به‌آرزوی خود نخواهد رسید. لذا به‌پدرش نامه‌ای نوشته از او امان خواست وعبدالله هم او را امان داد.

پس از آن که مطرف به‌قرطبه بازگشت و به‌خانه خود در مدینه رفت به‌وزیران و بزرگان مردم خبرهای ناخوشایندی رسید. از جمله آن که: شیخ ابن لبابه، ابوصالح، ابن صفار، عبیدالله بن یحیی وشماری دیگر از بزرگان و سرشناسان مسلمان، برای سلام و تهنیت گویی به‌مناسبت بازگشت تندرستانه از سفر و امان دادن پدرش به او، نزد وی رفتند. چون او را ترک گفتند مطرف به‌دبیر خود، مروان بن عبیدالله بن بسیل، گفت: اگر اندکی زنده بمانم ازگوشت این جانوران کبابی به‌تو بخورانم که هرگز مانند آن نخورده باشی. دبیر این سخن را به‌گوش عبیدالله بن یحیی رسانید زیرا عبیدالله وصی و کارگزار او بود. عبیدالله بن یحیی یاران خویش را جمع کرد و سخن مطرف را با آنان در میان نهاد. جملگی برکشتن او همداستان شدند و ریختن خونش را، با نسبت زندقه به‌او، روا

دانستند. آنان نزد ابن سلیم[۱] پرده‌دار رفتند و گفتند: ماناچار شده‌ایم که دیار خود را ترک گوییم زیرا مطرف ما راتهدید کرده و مایل است که از ما برای خود بیعت گیرد و پدر خود راخلع کند. بنابراین، اگر از ما حمایت می‌کنید می‌مانیم وگرنه این سرزمین را ترک می‌گوییم و به جایی دیگر می‌رویم. ما را دانشی است که هر کجا رویم به‌سبب آن حرمت ما را نگه می‌دارند. پرده‌دار این سخن را به‌عبدالله، پدر مطرف، رسانید. عبدالله، عبیدالله بن محمد، صاحب خیل و عبیدالله بن مضر، شهردار قرطبه، را به‌سوی او روانه کرد. آنان دو روز با مطرف جنگیدند و در روز سوم مطرف دستگیر شد. عبیدالله بن محمد درخانهٔ مطرف ماند و ابن مُضر به همراه مطرف بازگشته او را در دارالوزراء گذاشت و خود به کاخ وارد شده آوردنش را اعلام داشت. پرده‌دار گفت: چرا، او رابدین جا آورده‌ای؟ به خانه اش بازگردان و او را گردن زده به‌خاکش بسپار. این کار انجام گرفت.

در پی کشته شدن ابن امیه، فرماندهی به احمد بن محمد بن ابی عبده رسید. مطرف، به دنبال برخوردهای زیادی که میان او و برادرش محمد صورت گرفته بود و معلوم همگان است، وی را در کاخ امارت غافلگیرانه به‌قتل رسانید. پس، خداوند او را به‌سبب ریختن خون برادر کیفر داد؛ زیرا محمد نسبت به او نیکوکارتر و دیندارتر بود.

ابن ابی عبده به جنگ ابن حفصون و دیگر شورشیان اندلس برخاست. او مردان دلاور را از هر شهری گردآورد و آنان را به [گروه] حق ملحق کرد و بدین ترتیب چنان گروهی همپیمان مرکب از سیصد سواره پیرامون او گرد آمدند که تا آن روزگار و پس از آن نیز چنان جماعتی در اندلس با هم گرد نیامده بودند. ابن ابیَ عبده، ابن حفصون را از متصرفاتش همچنان پس می‌راند تا آن که بردروازهٔ [مقر فرمانروایی اش] با او جنگید.

کار امیر عبدالله به او نیرو گرفت تاآنجا که لشکرهای تابستانی * از قرطبه

۱ــ منظور، سعید بن منذر است که بعداً از اونام برده خواهد شد.

* لشکرهای تابستانی یا صوائف لشکرهایی بوده است که درتابستان به‌جنگ بیرون می‌رفته‌اند.

به اطراف و اکناف اندلس بیرون رفتند. واز آن پس، هرساله مالیاتهای بسیاری به قرطبه آورده شد.



خروج ابن ابی عبده به جنگ ذیسم بن اسحاق فرمانروای تدمیر

او از مردان و دلیران ثغر و بندگان زرخرید بسیاری را گردآورد تاآنجا که، بجز پیادگان، شمار سوارانش به پنج هزار تن رسید. چون به ذیسم بن اسحاق به اندازهٔ دو منزل نزدیک شد فرمانی به او نوشت که مالیاتهای خویش را بپردازد. او سالها، مالیات نداده بود. دیسم، چون فرمان او را خواند، آن را خوار شمرد و با یاران خود به مشورت پرداخت. آنان گفتند: اگر اجازه دهی الساعة او را نزد تو می‌آوریم. آنگاه گفتند: چون اردوی او به نزدیک ما رسد سپاهش را وارسی می‌کنیم تاتعداد آنان را بدانیم زیرا به ما خبر رسیده که شمارسپاهیان او اندک است. چون اردوی ابن ابی عبده را وارسی کردند آنها را شماری ناچیز یافتند و در ایشان طمع کردند.بامداد به جانب او رهسپار شدند. وی را با سیصد شمشیر آخته در کنارش آمادهٔ تاختن یافتند. پس، [ابن ابی عبده و یارانش] برسپاه ابن اسحاق به‌عزم تاختند. ساعتی نگذشت که هزار و ششصد سپاهی دیسم، در اردوگاهی که فرود آمده بودند، به خاک افتادند.

فرمانده، پیش تاخت تا به ساحل رودخانه رسید و به یکی از آگاهان فرمان داد که بگوید: ای تدمیریان! آیا دیسم بن اسحاق در میان شماست؟ آنان پاسخ گفتند: آری! صدایت را می‌شنود. آن مرد خطاب به دیسم گفت: فرمانده ـ خدایش زنده دارد ـ به تو می‌گوید: ای سگ و زادهٔ سگ! ما به تو آسایش

بخشیدیم لیکن تو عناد پیشه کردی تا بدان جا که سبب کشته شدن این لاشه های افتاده برزمین شدی. به سر امیر ــ خدایش زنده دارد ــ سوگند که اگر دوبرابر آنچه امر کرده ایم نپردازی همهٔ آن خوبیها را دگرگون خواهم کرد واحدی را درتدمیر زنده نخواهم گذاشت. در این وقت دیسم فریاد زد: فرمانبردارم، فرمانبردارم. و شب هنگام پولها را نزد فرمانده برد و بازگشت.

از خبرهای ابن ابی عبده است که ابراهیم بن حجاج به یاری ابن حفصون برخاست و دعوت [به نام او] را قطع کرد واز دادن مالیات سرباز زد. در پی گذشت دوسال از این همیاری، ابن حفصون به قصد دیدار ابن حجاج به قرمونیه[1] آمد. ابن حجاج، پیشتر، سواره سپاه خود را به یاری ابن حفصون فرستاده بود و او در إلبیره، تُدمیر و جَیّان از آن سود جسته بود. به سال سوم ابن حفصون، در ملاقاتی با ابن حجاج، به او گفت: سواره سپاه وجملهٔ دلیران آن را به همراه آن عرب پاک نژاد ــ مرادش فُجیل بن ابی مسلم شذونی، فرمانده سواره سپاه ابن حجاج، بود ــ برایم بفرست زیرا تصمیم دارم با ابن أبی عَبده در نخستین منطقه تحت تصرف خویش مقابله کنم. امیدوارم که ریشه او را برکنم و در روز دوم قرطبه را بگیریم. فجیل، که مردی دانا و دلیر بود، گفت: اباحفص! افراد ابن ابی عبده را دست کم نگیر. آنان اندک بسیارند. اگر اندلسیان سراسر علیه او گردآیند نمی‌توانند آنان را شکست دهند. ابن حفصون گفت: ای بزرگ عرب! از او، تعداد و همراهانش برایم مگو زیرا مرا هزار وششصد دلاور است و ابن مَشْتَه را پانصد تن و شاید شما را هم پانصد تن باشد و اگر این عده همگی جمع شوند آنان را خواهیم خورد. فجیل گفت: شاید هم عقب نشینی یا شکست نصیب ما شود. چه امری موجب شده که در او طمع کنی زیرا من دربارهٔ یاران او آن می‌دانم که تو نیز می‌دانی. پس، ابن حجاج اسبان جنگی خویش را به او داد و او آنها را به بُبَشْتَر آورد. ابن حفصون خبرچینهائی برابن ابی عبده گماشته بود. آنان خبرآوردند که ابن ابی

۱ــ چاپ مادرید: قرمونة.

عبده از وادی شِنِیل گذشته است وهم اکنون در منطقه بِنّه و إشّتِجه[۲] می‌باشد. ابن حفصون به‌سوی او حرکت کرده وی را یافت که اردوی خویش را بر پاداشته است. پس، فرمانده با افراد خود بر او تاخت و جنگی درگرفت که درآن پانصد و چهل و سه تن از سپاه ابن ابی عبده به خاک افتادند و لشکر تاراج شد. اما فرماندهان با کنار کشیدن خود از صحنه جنگ جملگی جان به‌سلامت بردند.

ابن حفصون و فجیل هر یک به‌اردوی خود بازگشتند. آن دو چنان بودند که هرگاه با هم یکجا گرد می‌آمدند دیگر ابن حفصون را امر ونهیی نبود و خود رابر او مقدم یا مؤخر نمی‌داشت. سپاه ابن حفصون، همه سواره بودند وپیاده نظام نداشت. لذا، چون به‌اردوی خود رفت کسی را به‌بُبَشْتر و دژهای * اطراف آن فرستاد و از آنها تقاضای ارسال پیاده نظام کرد. در همان شب، نزدیک پانزده هزار پیاده نظام نزد او جمع شدند. ابن حفصون از زیادی تعداد آنان خوشحال شده با همهٔ افراد خود نزد فجیل آمد و گفت: برخیز ای بزرگ عرب. فجیل پرسید: کجا؟ ابن حفصون گفت: به‌سوی ابن ابی عبده. فجیل گفت: ابا حفص! دوبار خطر کردن در یک روز برخداوند ستم کردن است وخوار شمردن نعمت او. تو، چنان ضربه‌ای براو نواختی که تا ده سال از خواری آن برخود پیچد و [تا به‌خود آید و کمر راست کند] باردیگر نیز تو را چون آن میسر شود. بنابراین، خود را خسته مکن و نیرویت را نگه‌دار. ابن حفصون گفت: نیروی ما بیشتر از اوست. بروی می‌تازیم و کارش را یکسره می‌کنیم. نهایت آن که براسب خویش بنشیند و

۲ــ چاپ مادرید: استبة.

* دژ را درترجمهٔ حِصن آورده‌ایم. در تقسیم‌بندی اداری اندلس با دو اصطلاح مواجه می‌شویم که ظاهراً با یکدیگر تفاوت داشته‌اند. یکی اصطلاح حصن (جمع آن حصون) و دیگری معقل (جمع آن معاقل). حصن، جایی استوار و مستحکم و درعین حال مسکونی بوده که از این لحاظ به‌شهر شباهت داشته است. گاهی یک حصن چندین حصن دیگر و یا حَوْز (قلعه) در حوزهٔ خود داشته است. حال آن که معقل (که می‌توان آن را پناهگاه ترجمه کرد) جایی مستحکم و استوار بوده که کشاورزان در هنگام خطر بدانجا پناه می‌برده‌اند. به‌عبارت دیگر معقل چیزی فراتر از کرال Kraal نبوده است ــ برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب ارزشمند فجرالاندلس، ص ۵۸۹ به بعد.

بگریزد آن هم اگر بتواند.

فجیل برخاست و سلاح خویش را برگرفت و گفت: خدایا! من از بدی این اندیشه بیزارم.

آنان به جانب ابن ابی عبده رهسپار شدند. اذان عصر را گفته بودند و ابن ابی عبده نماز گذارده بود. خوان طعام برایش گسترده بودند و یارانش برگرد او نشسته، که ناگاه چشمش به نیزه‌هایی برافراشته افتاد. روطی عبدالواحد، که مردی دانا و دلیر بود، برخاست و گفت: یاران! به خدا سوگند که او در ما طمع کرده است. گویا ابن حفصون را می‌بینم که با سواره‌نظام و پیاده نظام خود به سوی ما آمده است.

جماعت ابن ابی عبده به‌طرف سلاحهای خود پریدند و براسبها نشستند. آنگاه به‌یکدیگر گفتند: نیزه‌های خود را بیفکنید و شمشیرهایتان را برگیرید. جملگی، چنین کردند و بر سپاه ابن حفصون چنان تاختند که طولی نکشید در اردوی او شکست افتاد و هزار و پانصد تن از همراهانش به‌خاک افتادند و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران شد.

ابن حفصون برادرزاده‌ای داشت که درهنگام صلح نخستین خود، او را [نزد امیر عبدالله] به گروگان گذاشته بود. و ابراهیم بن حجاج نیز پسر خود، عبدالرحمن، را گروگان او داشت. چون خبر شکست ابن حفصون به قرطبه رسید امیر عبدالله بربام * رفت و فرمان داد تا پسر ابن حجاج و برادرزاده ابن حفصون را بیرون آورده گردن زنند. نخست برادرزادهٔ ابن حفصون را کشتند. در این هنگام، بدر، که در میان خادمان پشت سر امیر عبدالله ایستاده بود، گفت: سرورم! برادرزادهٔ ابن حفصون کشته شد. اگر پسر ابن حجاج نیز کشته شود پیوند میان آن دو را تا دم مرگ مستحکم کرده‌ای. به‌ابن حفصون امیدی نیست اما به ابن حجاج امید می‌رود. امیر عبدالله سخن بدر را با وزیران درمیان نهاد وآنان رأی او را پسندیدند.

---

* نگاه کنید به پاورقی صفحهٔ ۱۰۱.

چون وزیران امیر را ترک گفتند بدر او را به گرامیداشت ابن حجاج واسترداد فرزندش به او سفارش کرد و اطاعت و بازگشت ابن حجاج به‌فرمان امیر را ضمانت کرد. بدر این رأی خود را به‌تجیبی خزانه‌دار نیز قبولاند. او به امیر نامه‌ای نوشت و نظر بدر را تأیید کرد و همچون او فرمانبرداری ابن حجاج را ضمانت کرد. فرزند ابراهیم آزاد شد و فرمان حکومت اشبیلیه برای او و فرمانداری قرمونیه برای برادرش محمد صادر شد. امیر، عبدالرحمن بن ابراهیم بن حجاج را به‌تجیبی خزانه‌دار سپرد و او، وی را نزد پدرش ابراهیم آورد. و این چنین پیوند همیاری و همکاری میان او و ابن حفصون قطع شد اما رشتهٔ نامه‌نگاری و فرستادن هدیه میان آن دو همچنان باقی بود تا آن که ابن حجاج درگذشت.

ابن حجاج سر به‌فرمان عبدالله درآورد و مالیاتها و ارمغانها برای او فرستاد و بدین‌ترتیب، حال و روز قرطبیان، به‌سبب باز شدن دروازهٔ اشبیلیه برروی آنان بهبود یافت زیرا باز شدن دروازه اشبیلیه سبب باز شدن دروازهٔ سراسر غرب و ورود خوار بار گردید. بدر، نیز، به‌سبب اظهار چنین نظری، منصب وزارت و جایگاه مشورت یافت.

پیشتر، امیر منذر، احمدبن براءبن مالک قرشی را به‌فرمانروایی سرقسطه و ثغر آن فرستاده بود تا با بنی قَسیَ بجنگد. کار ابن مالک در آن سرزمین بالا گرفت و مردان زیادی برگرد خود جمع کرد. چون امیر عبدالله به‌حکومت رسید براءبن مالک، پدر احمد، منصب وزارت داشت. او [پدر احمد] در بیت الوزاره سخنی گفت که همهٔ وزیران آن را شنیدند. این سخن به گوش عبدالله رسید ومایه اندوه و بیم او را فراهم آورد.

میان ابویحیی محمدبن عبدالرحمن تُجیبی، جد تجیبیان، و امیر عبدالله، در روزگار پیش از امارتش، دوستی و ارتباطی بود. لذا امیر فرمانی به او نوشت که اگر می‌تواند احمدبن براء را غافلگیرانه از پای درآورد تردیدی به خود راه ندهد. و فرمان حکومت سرقسطه و توابع آن را نیز پنهانی برایش فرستاد. ابویحیی این فرمان را با پدر خویش، عبدالرحمن بن عبدالعزیز، در میان نهاد. پدر، او را برانجام این

کار یاری داد. پس، آن دو با دادن رشوه به یاران احمدبن براء چارهٔ مرگ او را کردند.

امیر عبدالله، چون خبر کشته شدن احمدبن براء را شنید، پدرش را از مقام وزارت برداشت و از آن روز به بعد حکومت سرقسطه به دست تجیبیان افتاد.

محمدبن لب تجیبی سرقسطه را هجده سال در محاصره داشت تا آن که سرانجام یکی از نانوایان در باغستانهای دروازهٔ سرقسطه با پرتاب نیزه‌ای به‌سوی محمد او را از پای درآورد.

از آن پس، بنی قسیّ پیوسته در ضعف و تیره‌روزی به‌سر می‌بردند و مورد ستم و تجاوز شانجه* از جانب بَنْبَلُونَه[3] قرار داشتند. تا آن که عبدالرحمن بن محمد زمام خلافت را به دست گرفت. بخت با او چنان یار بود که همهٔ مشکلات را از سر راه خود برداشت و همهٔ شورشیان اندلس در زمرهٔ مزدوران و جیره‌خواران حَشَم او درآمدند. عبدالرحمن در جلیقیه[4] جنگهایی عظیم کرد که خداوند در همهٔ آنها دشمن را سرکوب و بسیاری از آنان را نابود ساخت.

او در سال سیصد و دوازده، بنی قسیّ را به‌زیر آورد و همهٔ آنان را از ثغر أعلی بیرون راند وحکومت آن منطقه را به ابویحیی محمدبن عبدالرحمن تجیبی وفرزندانش واگذاشت. که از آن پس، درزمرهٔ حشم و سپاهیان او جای گرفتند.

در اوایل روزگارعبدالرحمن، ابن حفصون، که از کردهٔ خویش پشیمان شده بود و مردم رابه اودعوت می‌کرد، درگذشت و فرزندش جعفر قدرت را به‌دست گرفت و از فرمان عبدالرحمن سر پیچید تا آن که خداوند او را کشت. آنگاه، سلیمان، برادر جعفر، به‌قدرت رسید وعناد را از حد گذرانید. او با شجاعتی که داشت در جنگ [با عبدالرحمن] بسیار کوشید تا آن که در میدان جنگ از اسب

---

* سانچو Sancho

۳ــ در صفة جزیرة الاندلس، ص ۵۵، به‌فتح اول و سکون دوم وفتح سوم وضم لام ضبط شده است.

۴ــ جلیقیه: به کسر اول و دوم ولام مشدد و یاء ساکن و قاف مکسور و یاء مشدد وهاء می‌باشد ــ معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۰۹.

خود به زیر افتاد و این چنین خداوند او را نیز کشت. سر و جسد او را به قرطبه آوردند و بر باب السُّدّة برافراشتند.

پس از او، برادر ایشان، حفص، زمام امور را در دست گرفت. او نیز سرکشی پیشه کرد. عبدالرحمن، خود، به جنگ او بیرون رفت و محاصره‌اش کرد. آنگاه فرماندهان را براو گماشت تا به نوبت با او بجنگند. آخرین کسی که با او جنگید سعیدبن منذر، معروف به ابن سلم، بود. سعیدمحاصره را برحفص سخت گرفت تا آن که به فرمانبری گردن نهاد و امان خواست و تقاضا کرد که احمدبن محمدبن جُدیر وزیر نزد او رود تا خروجش به دست وی باشد. زیرا به ابن سلیم اعتماد نداشت. پس، احمد نزد او رفته به زیرش آورد و به قرطبه اش بردند.

سپس، عبدالرحمن به طرف بُبَشتر خارج شد و آن را ویران کرده در کنارش شهرکی ایجاد کرد. در پی آن با ابن مروان جنگید و آنگاه به جنگ طلیطله و سپس سرقسطه بیرون رفت. و بدین ترتیب همهٔ شورشیان را به فرمان خود درآورد.

عبدالله بن مُؤَمّل ندیم، معروف به یمامه، گفته است: با عده‌ای از ادیبان و شاعران قرطبه در روز عنصره[5] نزد عثمان، پسر امیر محمد، نشسته بودیم که برادرش ابراهیم از در وارد شد. ابراهیم در سنّ بزرگتر از عثمان بود. لذا، عثمان در برابراو برخاست و دستش را بوسید واو را نشانید. ما نیز چنین کردیم. ابراهیم گفت: برادر! امروز در شهر کسی را جستجو کردم که دمی با او بنشینم اما هیچ کس را نیافتم. به من گفتند که همه نزد تو هستند. پس، به این جاآمدم تا با تو و ایشان مجلس انسی داشته باشیم. عثمان او را به خوردن غذا دعوت کرد. ابراهیم گفت: من غذا خورده‌ام. پس، عثمان به طرف پرده‌رو کرد و کنیز خود بزیعه، معروف به امام، را که در خوش خوانی یگانهٔ روزگار بود، به خواندن آوازی فرمان داد و گفت: امروز برادرم ، سرورم و مهترم مرا سرافراز کرده است. پس، بسیار آنچه

۵ــ عید عنصره، عید یاد بود حلول روح القدس بر شاگردان است و پنجاه روز پس از عید **فصح** [= عید پاک] می‌باشد.

داری ز خوبی وحُسن. بزیعه پیش آمد و این شعر را به آواز برخواند:

وَیفرح قلبی أنْ أری الزَّوْرَ مِنکُم وَیزداد عِندی مَنْ اَحَبَّکُمْ قُرْبا*

عثمان گره برجبین انداخت و آثار ناخشنودی برچهره‌اش آشکار شد. چون عثمان را ترک گفتیم تازیانه برگرفت ونزد بزیعه رفت و گفت: برای ورود برادرم «ویفرح قلبی أن أری الزَّوْرَ مِنکم» را می‌خوانی؟ به خدا سوگند تردیدی ندارم که دلباختهٔ او شده‌ای. آنگاه او را کیفر داد. چون این خبر به‌ما رسید گفتیم: کاری است که گذشته است و جای سخن در آن نیست.

عبدالله گفت: روزهای زیادی را درچنین بزمی نزد عثمان بودم که باز روزی برادرش ابراهیم از در وارد شد. عثمان برخاست و او را نشانید. آنگاه به‌بزیعه همان سخن قبل را گفت. بزیعه این شعر را به آواز خواند:

لمّا رأیتُ وجوه الطّیر قلتُ لها لامرحباً بغُراب البَیْنِ والصَّدِّ**

ابراهیم برخاست وگفت: برادر! برای ورود من چنین شعری را می‌خوانی؟ عثمان بطرف او رفت و گفت: سرورم! هم اکنون او را پانصد تازیانه می‌زنم. عثمان تازیانه خواست. ابوسهل اسکندرانی، که بسیار شوخ ونکته‌پرداز و حاضر جواب بود، به ابراهیم گفت: تو را به خدا و به جان خودت سوگند این بدبخت را، به‌خاطر ناسزا گوییت، دوبار به هلاکت مینداز. پیش از این برای خواندن این شعر:

ویفرح قلبی أن أری الزَّوْرَ منکم

دربارهٔ تو ناراحتیها دید. و اکنون اگر با سنگ تو را نشانه می‌رفت همانا معذور بود. پس، ابراهیم به‌عثمان گفت: ای برادر! تا بدین حد برمن حسد می‌بری؟ به خدا سوگند که از این پس، هرگز به خانه‌ات پای نگذارم. واز خانه بیرون رفت.

* هرگاه دیدارکننده‌ای از شما را می‌بینم شاد می‌شوم و دوستار شما نزد من مقرب است.
** چون چهرهٔ پرندگان را دیدم گفتمش ای نامیمون کلاغ جدایی و فراق.

به پایان رسید تاریخ ابن قوطیه

وستایش، همه از آن خداست.[۶]



۶ـ در چاپ مادرید، از این قسمت به بعد، دو متن دیگر نیز آمده است. یکی از کتاب الامامة والسیاسه ابن قتیبه پیرامون فتح اندلس گرفته شده است. و متن دوم گزیده‌ای است از اخبار فتح اندلس که از کتاب الرسالة الشریفیه الی الاقطار الاندلسیه اقتباس شده است. من، به‌دلیل آن که این دو متن جزء تاریخ افتتاح الاندلس ابن‌قوطیه نیست، بهتر دیدم که آنها را حذف کنم. کتاب الامامة والسیاسه ابن‌قتیبه را الازهر در سال ۱۳۲۵ هـ منتشر کرده است. متن مأخوذ از این کتاب در صفحات ۷۴ تا ۱۰۵ این چاپ آمده است. الرسالة الشریفیه را نیز، که متن دوم از آن گرفته شده است، به خواست خدا، مأخوذ به‌زودی منتشر خواهیم کرد.

فهرست نام مکانها

فهرست نام اشخاص، کتابها، قبایل

اسلام در هر نقطه از جهان که قدم نهاد، با خود برکت آورد و طراوت و خرّمی و شکوفایی، و با آموزه‌های انسان سازانه و دانش پرورانهٔ خود انسانهای فرهیخته‌ای تربیت کرد و بنای فرهنگ و مدنیتی شامخ و پرشکوه را برافراشت. اما داستان ورود اسلام به اسپانیا و پی افکندن کاخ بلند دانش و تمدن در این سرزمین، خود حکایت دیگری است خواندنی و پندآموز. نیاز به شناخت تاریخ عمومی اندلس از آغاز فتح اسلامی تا پایان پادشاهی گرانادا (غرناطه) و بررسی اوضاع مسلمانان این سرزمین و نیز تأثیرات ژرف و ماندگار اندلس عزیز اسلامی در تاریخ تمدن بشری یک نیاز ضروری است. با توجه به همین ضرورتها و نیازها بوده که بنیاد پژوهشهای اسلامی دست به ترجمهٔ آثاری چند در زمینهٔ تاریخ اسلام و اندلس زده است که کتاب حاضر یکی از اینهاست. این کتاب اثر ابن قوطیه مورخ، محدّث، فقیه، لغوی و شاعر اندلسی سدهٔ سوم و چهارم هجری است. این متن کهن و ارزندهٔ تاریخی مشتمل بر رویدادهای تاریخی اندلس از آغاز گشایش آن به دست مسلمانان تا مرگ امیر عبدالله اموی، به سال ۳۰۰ هجری است و یکی از منابع مهمّ و معتبر در این زمینه به شمار می‌آید؛ چندان که هیچ پژوهنده‌ای در تاریخ اندلس اسلامی از آن بی‌نیاز نیست.

